شرک

نیما شهسواری

شرک

نیما شهسواری

توضیحات کتاب

کـــتـــاب	شرک
مـــؤلـــف	نیما شهسواری
سال انتشار	۲۰۲۰/۱۳۹۹
انتشارات	وب‌سایت رسمی جهان آرمانی
این اثر به صورت رایگان و برای اطلاع‌رسانی عمومی منتشر شده است	
تمامی حقوق این اثر در انحصار مؤلف است	

سخنی با شما

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

بر خود وظیفه می‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌هایم چنین نگاشته‌ای به چشم بخورد و همگان را از این درخواست باخبر سازم.

نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به‌واسطه آن برخی را به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این‌چنین افکارش را نشر دهد.

بر خود، ننگ دانست تا به‌واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان، من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد، زیرا که هماره سخن را ساده و روشن‌بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست حال دگربار بازگو شود.

بپا خواستم تا برابر ظلم‌های بیکران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که غایت و هدف را هماره باقدرت تلاقی داده است، فریاد

برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم‌سازم. رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها است.

بر خود ننگ می‌دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است قانون رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

با مدد از علم و فناوری امروزی، می‌توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد، زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد.

من خود هیچ‌گاه نگاشته‌هایم را بر کاغذ، جان درخت نشر ندادم و تنها خواسته‌ام از ناشران کتب نشر ندادن این نگاشته‌ها بر کاغذ است. حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌رسانی.

امروز می‌توان با بهره‌گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان این جانداران والا ایستادگی کرد، پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می-دانید که بی‌شک بی‌مدد از این نگاشته نیز هیچ‌گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و بر این پیشه پا فشارید

بی‌بهره از کشتار و قتل‌عام درختان می‌توانید از فناوری بهره گیرید تا کردارتان از دید من و دیگر آزاد اندیشان به‌حق و قابل‌تکریم گردد.

به امید آزادی و رهایی همه جانداران



بخش اول

قدرت، پلیدترین و سبوعانه‌ترین دیو دنیا که گاه به رقص و گاه به رزم زشتی را به جهانمان عامل گشت، اویی که توان بسیار در خویش داشت و می‌توانست جهانمان را به نیکی برد، به یکتایی در آمد و آز پیشه کرد و جهانمان را به جهان زشتی میهمان کرد.

هر چه از زشت‌خویی که در وجودمان بود به ناله‌های غریزه و به نیاز مانده در جانمان، به شهوت افسار گسیخته در وجودمان به بال‌های قدرت نشست و آن کرد که پلیدی در آن بود.

از همان دیربازان و از آن روزگاران که فرمانروای جهانیان پوچی و نیستی بود، قدرت زاده گشت و بیدار ماند، هر که بر جهان آمد و دنیا را به نظاره بنشست، دید که در دوردستی قدرت به نظاره‌ی او نشسته است، دید که او را زیر نظر گرفته تا با اولین حرکتش او را به خود فرا بخواند و در خویش به حصر در آورد، حصری لذت‌بخش و دیوانه‌وار که همه‌چیز را از آن تو می‌کرد، همه‌چیز را به خدمت تو در می‌آورد و همگان را برایت اسباب لذت می‌ساخت

آنان که مزین به عقل نبودند، قدرت را به خویش دیدند و او دست به دستان غریزه‌شان داد تا آن کنند که غریزه فرمان داد و قدرت به پیش برد، می‌دویدند و از قدرت بهره می‌جستند تا بدرند و فرمانروایی کنند، آنان دنیایشان در غریزه‌شان نهفته بود و قدرت به هم‌خوابگی با غریزه هر چه آمال در سر داشت را به پیش برد و گاه به نیاز چشمکی زد، گاه شهوت را اغوا کرد و به پیش رفت تا فرمانروا شود

اما بر آنان فرجی نبود که بی‌عقل آن کردند که غریزه و نیاز فرمان داد، فرج و هرج بر جانی بود که جهان را به عقل دید و از آن آراست، او به عقل مزین شد تا جهان دیگری سازد، ارزش‌ها به عقلش زنده می‌شدند و جان

می‌گرفتند و او باید که فکر می‌کرد، چه راه در برابرش بود برای آنکه بیندیشد، برای آنکه راهی برگزیند، هر چه بود به دیده‌هایش بود، به آنچه می‌دید و بر آن اعتماد می‌کرد، با دیدنش باید که عقل را یاری می‌کرد و از او می‌خواست تا ارزش تازه‌ای به جهانش پدید آورد

به نوک کوه‌ها رفت، به بلندای تپه‌ها سرک کشید و هر جای را به زیر پای در آورد تا ببیند تا ببیند جهان چیست، ناخودآگاهش برایش از آنچه می‌دید می‌ساخت،

گاه به میان جنگلی دویدن شیر را دید، دریدن طعمه‌ی در برابر را دید و از اباهتش به وجد آمد، دید چگونه او را به زمین می‌زند، به حصر می‌کشد و دندان به جانش فرو برده است، دید و ندانست که آنان بی‌فکر آن کردند که غریزه و نیاز فرمان داد و قدرت به کنیزی راه برد، او دید و دریدن آموخت

نه فراتر از آنچه دریدن بود، او به دیده‌هایش دانست که قدرت پیشوای جهانیان است، به بلندای قله‌ای ایستاد و پرواز بر آسمان‌های عقابی را به چشم دید، دید چگونه آسمان می‌شکافد و به بالای ابرها منزل می‌کند، دید که همگان را خرد در برابر دیده است و آنگاه که نیاز برایش لالایی خوانده باشد، بر چشم بر هم زدنی به سوی طعمه‌اش خواهد رفت و او را به جنازه‌ای

بدل خواهد کرد، او این بزرگی در عقاب را دید و ناخودآگاه و خودآگاهش فرمان داد:

قدرت پیشوای جهانیان است

دوباره دید، هزاران باره دید و هر بار به هر سوی از قدرت در اختیار جانان به شگفت آمد و دنیای را تصویر به بزرگی کرد، به برتری کرد و ارزش ذهنش همانا برتری جستن شد، به تعقیب یگانگی رفت تا او را قدرتمندترین خطاب کند و این‌گونه جهانی به فراسوی دیده‌هایش ساخت

قدرتی که قدری از آن در وجود هر یک از جانداران بود و جاندار به داشتن این ارزش ساخته به جان متفکر، بزرگ‌ترین لقب گرفت،

جنگل را سلطانی در آن خواندند و او را یکتای جنگل خطاب کردند که به داشتن دندان‌های تیز و بران، چنگال‌های پرزور قدرت جنگل خطاب شد، آسمان سروری به خود دید و او را به داشتن بال‌های بلند و پرواز در فرا پادشاه خطاب کردند و دریا سروری به دندان‌های تیز و بران داشت، این‌گونه هر جای قدرتی سربرآورد که همه را انسان شناخته بود و بر آن ارزش ارج می‌نهاد

اما این جان متفکر به فکرهایش خویشتن را به تنهایی دید، بی قدرتی که بر آن ببالد، در این ارزش خودساخته که هر تن را به داشتن قوایی منزلت می‌داد خویشتن را بی قوا دید، نه چنگال تیز برای دریدن داشت، نه دندان بران برای پاره کردن، نه بالی برای پرواز و نه پایی برای دویدن بر افرا، او در این ارزش خود خوانده بی مرتبت شد و به تنهایی گوشه‌ای خزید، تنها و بی‌سرپناه از صدای شامگاهآن‌قدرتمندان به تنگ آمد، از زوزه‌ها و نعره‌های آنان به گوشه‌ای خرید، از غرش اسمان به رعد در خود واماند، از باران سیل‌زا در خود خموش ماند و هر بار احساس تازه‌ای را به خویشتن فرا خواند تا به واسطه از آن در خویشتن بماند و خاموش باشد

ترس به همه‌ی جانش مستولی شد، او را در نوردید و در خود به حصر برد، او که طالب قدرت شده بود، به عشوه‌های او دل و دنیایش را باخته بود حال خود را در چنگ ترس تنها دید، هیچ بر جهانش منزل نداشت جز ترسیدن از آنچه قدرتمند خطاب می‌شد، او در این احساس تازه غرق شد و هیچ جز ترسیدن به برابر ندید، اگر شبی بود و آسمان را صدای قدرتمندان در می‌نوردید، اگر روز بود و به باران سیل به پا می‌شد، اگر به طغیان زمین، همه‌چیز در جهان می‌لرزید او نیز ترسید و از ترسیدنش همه‌ی جانش لرزید،

دوباره به فراخ رفت دوباره به قله‌ها نشست، به میان غارها رفت، به بالای کوه منزل کرد، به خلوت جنگل خویشتن را به حصر برد تا نیرویی فراتر از آنچه در دنیا بود را به ملاقات رود، او رفت تا قدرتی را ملاقات کند که بر دیگران چیره می‌شد، بر دیگران ارجحیت داشت، در این ارزش خودساخته از دیگران فزون بود و بر دیگران فرمان می‌راند،

در طول تمام دیده‌هایش به طول تمام خود خواستن‌ها و ناخواسته خواندن‌هایش فهمید که قدرت پیشوای جهانیان است، هر چه از امیال و آرزو در سر پرورانده شود به تیغ تیز قدرت در اختیار و به پیش رو است، پس خواند، قدرتی ماورا و دورتر را که از همگان پیشی گیرد و بر فراخ بلندتری منزل کند، بر همگان فرمان براند و سلطنتش را به همگان بگستراند

این احساس درون او بود، جزئی از او بود، بخشی از غریزه‌اش بود، بخشی از دیدن‌هایش که به او می‌فهماند که به او می‌خواند و او را می‌پروراند، این احساس را با جان درک کرد و در برابر او به خاک نشست

حال باید چیزی فراتر از آن در وجود دیگری می‌جست، در وجود دیگری تا او را فرمانروای عالم بخواند تا هر چه از این احساس نهفته است در او

باقی بماند و به واسطه‌ی نزدیکی و شناختن آن، او نیز به نوایی از این دانستن و معرفت برسد،

در کوه بودند، به غار بودند و در جنگل بودند، بی‌هیچ رویه‌ای می‌دویدند، به تمدن مزین بودند و هر چه بودند به آنچه دیدند و خواستند بدانند، دانستند که باید فرمانروایی دنیای را صاحب شود، دانستند که باید قدرتی بر فراز تمام قدرت‌ها بایستد و به دیگران از این فدیه‌ی آسمانی عطا کند، آنگاه بود که خلقی پدیدار گشت با آنچه آنان می‌پنداشتند ارزش یگانه‌ی دنیا است

دیدند که اگر کسی از آن‌قدرت در اختیار داشته باشد می‌تواند که به هر چه لذات است دست یابد، دیدند که اگر از این یگانه ارزش کسی صاحب شود می‌تواند بر دیگران فرمانروایی کند، پس با همان خِرد خُرد در جهانشان کسی را ورای دیگران، والاتر و بزرگ‌تر از دیگران خلق کردند

خلق تازه‌ی آنان از دیگران توانگرتر بود، هر چه قدرت در جهان به چشم دیدند را به او نسبت دادند تا جایگاهش را هر بار رفیع‌تر کنند، هر بار او را بزرگ‌تر بخوانند و فصل‌الختام هر چه در جهان است را در او بپندارند

پندارشان آلوده به آن ارزشی بود که خود ساختند و این‌گونه قدرتمندترین پدیدار گشت، یکتایی به میان آمد، بودند آنان که این قدرت را به تقسیط آوردند، به شرک واداشتند تا در اختیار یکی نباشد و بیشتر به جهان واقعشان نزدیک شود، به آنچه در برابرشان بود، به قدرتی که گاه در آسمان بود، گاه به دریا می‌زیست، گاه در زمین و به نزد جنگلیان بود، آنچه دیدند را به قدرتی در ماورا ترسیم کردند و به جهان واقعشان بیشتر نزدیک کردند، شاید از این شراکت در قدرت کلاهی برای خویش می‌خواستند، شاید از نیاکان شنیدند و هر بار به شنیده‌ی تازه‌ای، هم دیربازان را پاس داشتند و هم بر تازه‌واردان درود فرستادند، اما آنان در برابر ایده‌ای که قدرت فرمانروای آن بود ضعیف خوانده شدند و به سرعت از میان رفتند

این بخش از فهمیدن فهمی ساخت که در آن یگانگی معیار بود، آنان که از ترس بر آن شدند تا قدرتی در برابر هر چه قدرت در جهان است برای دفاع از خویش و بازی کردن در این میدان بسازند، می‌دانستند که باید یکتایی بر جهان حکومت کند تا به قدرت او آنان نیز صاحب قدرت شوند، اگر به تقسیط در آیند در این وانفسا که خود ساخته‌اند بی‌بهره خواهند ماند و از این غول هزار سر، سری به آنان نخواهد رسید، پس بر آن بودند تا قدرتی

یکتا پدید آورند و از آن سر در برابر، کلاه را بربایند و هر بار بر سر خویش گذارند

خلق به پیش آمده بود تا به خالقش قدرت عطا کند، هر دو به هم قدرت عطا کردند، یکی در آسمان یکتا خوانده شد و دیگری ابنایش را یکتای زمین خطاب کرد، فهم تازه، فرمانروای عالمیان شد، از ترس‌های دیرباز، از تشنگی دوران، از حسادت بر جاه از آنچه دیدند پدید آوردند غول هزارتویی را که یک سر داشت و هزار کلاه، هر بار کسی کلاه را به سر کرد و این‌گونه به همان سر بی‌بدیل بدل شد،

یگانگی تازه پدید آمده، به زایشش برتری را فرا خواند تا سایه‌دار او شود، هر دو به مست‌وارگی قدرت رسوخ کردند بر تنانی که طالب رسیدن به جاه آنان بودند، چه مستانه از این پیشواز آنان به وجد آمد و همه را پیش پای خود فرا خواند، برایشان از جاهی گفت تا در آن به هم‌خوابگی قدرت در آیند و یگانی را آبستن به برتری کنند، لذات را صاحب شوند و مالکان دنیا خطاب گردند

خدایی در آسمان پدید آمده بود که هزاران نایب بر زمین داشت، خدایی بی‌همتا و یکتا صاحب همگان و قدرتمندترین جهان، هر چه ارزش بود را

در وجود او دیدند و حال او بر اینان خلیفگی عطا کرد، او اینان را خلق نامید و آنان را اشرف خطاب نمود، او اینان را جاه و مقام داد تا کسی نداند خالق کیست و مخلوق را چه کس باید خطاب کرد، آنان در هم آمیختند و از هم شدند، در این آمیزش در وجود یکدیگر یک‌تن شدند به هم بدل گشتند، دیگر نایی بر زمین نبود، او در دوردستی هزاری چون خود را آفرید

آفرینندگان پیشتر حال به جایگاه قدسی خود بازگشتند، آنان خالقان بودند و از خلق خود طلب جایگاهی کردند که به او عطا کرده بودند، بده بستانش ادامه کرد، پیش رفت تا هر بار کلاه به سر کسی افتد و او را خدا بخوانند

خدا همآن‌قدرت بی‌بدیل بود همان یگانه‌ی جهان بود، او جسم نداشت تا با دیگران قیاس شود، آخر می‌دانستند که باید قدرتی ماورای دیگران خلق شود، قدرتی دست نیافتنی و در دوردست تنها برای پاس داشتن و عبور از هر چه احساس پستی در جان‌ها است، هرچند که بیشتر آنان را به پستی می‌کشاند، اما نه همه‌ی آنان را، آنان که اندیشیدند، آنان که از این زرین بر جانشان از خِرد خُرد بر جانشان بهره جستند به پستی نگرویدند و به والایی منزل بردند، هر چه بر قدسی عالمشان عطا کردند را به دست دیگری در دامان خویش دیدند، هر چه بر تاج او افزون کردند را به درازایی به طول

زمان بر نگین انگشتری خود دیدند و این الماس‌ها به میان خلق و خالقان دست به دست گشت و سر بر فراز، کلاهی بر خود دید

کلاه والا رفت، جایگاه سر را از آن خود کرد، تنها نیاز بر آن بود تا برای چندی کلاه را به دست آوری، آنگاه که کلاه بر سرت می‌گذاشتی به سری بی‌بدیل از او بدل می‌شدی و فرمان می‌راندی

آنان که جای دیگران اندیشیدند، خرد را خُرد پنداشتند و به دیگران فهماندند که باید از فهم ما نوش کنید، باید از ما بیندیشید و در مایی بمانید که شمایان را در امان داشته‌ایم، صاحب جاه و مقام شدند

باز به ترس متوسل شدند، دوباره از او خواستند تا میدان‌دار شود، اگر از ما اطاعت نکردند، اگر فرمان نبردند و اگر یاغی خوانده شدند، اگر از فهم ما بیش رفتند و خرد را به پیش خواندند، آنان را به احساس نیرومندی که ما را به این جاه فرا خواند فرا بخوان،

فرا بخوان تا به یاد گذشتگان، در میان سیل باران دست بر قدرتی در فرا بلند کنند و نام او را بخوانند، در ترس دوباره خویشتن را کوچک بپندارند و در این حقارت به دنبال بزرگ‌تری بگردند که آنان را در امان دارد

دوباره ترس میان‌دار دنیایشان بود تا بیشترانی را به این وحدانیت فرا بخواند، کار از آنجا نیز بیشتر رفت، آنجای را شکافت که یکتا سخن از ترس کند و همگان را به ترسی در دوردستان فرا بخواند، از قدرتی که در اختیار داشت دم زند و آنان را از فردایی در دوردستان بترساند که مالک جهان آن‌ها است،

قدرت یکتا فرمانروای عالمیان شد، او بی‌هیچ شریک به هزاران شریک پیشترش چشمک زد تا از جایگاه تازه‌شان لذت برند، آن کنند که آرزو و امیالشان بر آنان می‌خواند، گاه آن کردند که غریزه فریاد زد، گاه آن کردند که نیاز می‌فهماند و گاه به فهم‌های خردهای اسیرشان راه بردند و به پیش رفتند، هر چه بود از آن یکتا بود، از آن یکتایی که می‌دانست چگونه آنان را در خویش وا نهاند، چگونه آنان را به راهی که دوست دارد به پیش برد،

قدرت در اسمان و بر زمین بود، در دل غارها می‌خواند، از بالای کوه فرامی‌خواند و همه را به کرنش وامی‌داشت تا در برابرش به خاک افتند و بزرگی او را بستایند تا او آنان را از ترس در امان دارد، به نافرمانی در ترس بنشاند و بر آنان فرمانروایی کند، آنان را تشنه به فرمان بر جای بگذارد تا امر کند چه کنند و آنان حلقه‌به گوش آن کنند که شنیده‌اند

این‌گونه پروریدند جانان جهانی که به خرد مزین بودند، خرد در حصری که به بند قدرت و یگانگی و برتری در آمده بود، خردی که با دیدن در دیربازانش به فهمی رسید برای رسیدن به جایگاهی والاتر از آنچه در دنیا است،

در این قدرت و یگانگی در این برتری و والایی که از همان روزگار نخست نظامی جهان‌شمول برایش پدید آورد همه به پیش رفتند و برای تصاحب به جان هم افتادند، برای بزرگی یکدیگر را کوچک شمردند و این‌گونه بازی بر سر قدرت در جای جای دنیایشان ادامه کرد، ادامه داد و به پیش رفت تا همه را به بند بازی خود در آورد،

در آورد و این‌گونه بود که در چشم بر هم زدنی همگان از آنچه جان با خرد جهان بود بر این ستاییدن مغلوب و در آن غرق شدند

آنان غرق در ارزش‌هایی شدند که به آن ایمان آوردند، فراتر از آنچه خدا نام داشت، فراتر از آنچه دین و مذهب به پیش می‌برد، آنان به ارزشی ایمان آوردند که به فهم خُرد خویش دانسته بودند، فریاد دیربازان ابنایی که بر آنان خواند، قدرت پیشوای جهانیان است

آنان به این ارزش خودساخته ایمان آوردند، آنان این ارزش را معیار جهانشان ساختند و برای یگانگی و برتری هر درب بسته را شکستند، تفاوت نکرد، آنجای که بر قدرت یکتا تاختند، آنجا که بر او عصیان کردند در برابرش ایستادند، آنان ایستادند تا آنچه را خویشتن به او عطا کرده بودند، آنچه خلق کردند را باز پس گیرند و حال که از آن دنیای دوربازان بسیار گذشته است خویشتن فرمانروا شوند،

ندایش از همان دیرباز به گوش می‌رسید، از همان دیربازان از زبان او گفتند و بر دهان او راندند، از همان دیربازان از آنجای که بر کوه ایستادند و پرواز عقاب را دیدند، بر قدرت سر تعظیم فرود بردند به برتری و یگانگی درود فرستادند، خواندند که قدرت یکتا برای در امان داشتن ما است، ما خلیفگان به حق او بر زمین هستیم، ما اشرفان او بر جهان خطاب شده‌ایم، ما والاترین جانان جهان بر دنیا هستیم، پس آنچه از دیربازان کاشتند را این بار برداشت کردند

این بار آمدند و آن خرقه از تن قدرتی در اسمان برکندند و به تن خود نشاندند، فریادکنان می‌خواندند ما خویشتن آن عبا را دوخته‌ایم، ما خویشتن

برای ساختنش زحمت کشیده‌ایم، اگر جایگاهی قدسی در اسمان نزد تو است ما آن را به تو بخشیده‌ایم،

خلق و خالقان به جان هم افتادند برای تصاحب دلبری که برایشان خوش‌رقصی می‌کرد یکدیگر را دریدند، کلاه دیربازی که هر بار به سر کسی می‌نشست این بار می‌خواست از اسمان به زمین آید و از آن زمینیان شود، خالقان فریاد می‌کشیدند و آنچه از خویش می‌پنداشتند را از دنیای تمنا می‌کردند، به فرجام این جنگ خانمان‌سوز، کلاه و خرقه‌ای پاره پاره در اسمان ماند و زمینیان برای خویش دوباره کلاه و خرقه‌ای بافتند و به تن کردند

جنگ میآن‌قدرت در گرفته بود، قدرتی در اسمان و قدرتی بر زمین، هر دو از یک بنیان و برای تصاحب برتری و یگانگی،

گاه آسمان پیروز بود و گاه زمین، آنان که داعیه‌دار قدرت در آسمان بودند کلاه اسمانی را به سر می‌کردند و بر جای پای او می‌نشستند و آنان که از زمینیان بودند گاه برای تصاحب همان کلاه و خرقه‌ی تازه بافته به جان هم می‌افتادند و یکدیگر را می‌دریدند

دریدن جریان داشت و این مسابقه ادامه یافت تا باز هر بار همه‌چیز از آن‌قدرت شود، از آن‌قدرتمندان گردد و آنچه از دیرباز آنان به فرای کوه دیدند به جهانشان با خرد ارزانی دادند، جان گیرد و به پیش رود

این جنگ بی‌پایان بیشتر از پیش به آدمیان آموخت که قدرت پیشوای جهانیان است، بیشتر به آنان آموخت که باید برترین شوند، برای برتری بجنگند و بدرند تا والاترین خطاب شوند و به راه یگانگی از همه‌چیز بگذرند، این جنگ‌ها به آدمیان بسیار آموخت و آنان را آن کرد که هر روز بیشتر در این ارزش گذشتگان غوطه بخورند و به هر سیمای و روی در آن بمانند و از آن لذت جویند

در این وانفسا که نامش جهان بود از همان دیربازان انسان به ترس آموخت که قدرت پیشوای جهانیان است، به صدد آن بر آمد تا قدرت را از آن خود کند،

قدرت چرب‌زبانی می‌کرد، می‌رقصید، چشمک می‌زد و به آنان رؤیای دوردستی را نشان می‌داد، اما انسان که بی‌قدرت بود، هیچ توانی به جان نداشت و از ضعیفان محسوب می‌شد، برتری را دیده بود، هر بار که به کوه رفت پرواز عقاب‌ها را دید، با خود برترین پرندگان را عقاب لقب داد، به

جنگل شیرها را برترین چهارپایان خواند و بر دریا کوسه را برترین آبزیان قلمداد کرد و این‌گونه بود که به دانستن برتری خویش را به عقل برتر از دیگران دید،

برتری که باید قدرت را از آن خود کند، او عاشق لوندی‌های قدرت شده بود، آنگاه که جنسی به میان می‌آمد و برایش دلبری می‌کرد به قدرت او را می‌درید و به خدمت می‌گرفت، آنجا که به لذت دندان کشیدن بر جنازه و خون مست می‌شد به قدرت او را به زمین می‌زد و سر از تنش می‌درید، او قدرت را می‌خواست و باید او را از آن خود می‌کرد و این‌گونه بود که به خلق و خالقآن‌قدرت را به نزد خویش فرا خواندند

سالیان بسیار به آنچه در رؤیای در سر بود به میان هم‌کلامی با قدرت از او بسیار دانست و خود را به دستان او سپرد، به دستان او سپرد تا دریده‌تر شود تا به لذت برسد و همه‌چیز را از آن خود کند، خود را به دستان او سپرد و این‌گونه به گوشش خواند که باید او را تسخیر کند

حال سحر شده‌ای بود که به سحر ساحرش در آمده بود و این‌گونه به آخرش ندانست خویشتن سحر شده یا ساحره‌اش را محصور خود ساخته است، هر چه بود، او به آنچه آرزو کرد دست یافت و به آخر این بازی

دراز، قدرتی که ساخت را از آن خود کرد، صاحب بر آن شد و این‌گونه از همان دیرباز تا کنون هر بار قدرت در آسمان و زمین به چرخ در آمد و روزی از آن فرمانروایی به دوردست در اسمان هفتم ماند و روزی به کنیزکیِ پادشاهی در دیار باستان

باز در این هزارتوی هزاران باره در پیش گلاویز شدند به چنگ در آوردند از چنگشان در آوردند و هر بار به تقلایی برای تمنای او از هر چه مهر و عاطفه بود بریدند و دورتر شدند، آنان به لذت زاده شدند و برای تصاحب لذت به هر دری چنگ زدند تا آخرش او را که قدرت بود دریافتند و به سحر او هر چه از لذت است را صاحب ماندند

حال دنیایی به درازای این هزارتوی در برابر است که هر بار به تکرار در خود وامانده و هر بار همان نقل‌های پیشینیان را دوره می‌کند، گاه سری در اسمان و تاجی بر زمین مانده و گاه تاج در اسمان است و سر بر زمین، هر بار چهره‌ای بی‌بدیل تصویر می‌شود که بدلش در دوردستی قدرت را به چنگ آورده است، هر بار در این هزارتوی بی معنی به دور هم می‌چرخند و باز همان داستان‌های پر تکرار را ادامه خواهند داد و باز ما شاهد این تکرار بی‌انتها هستیم که آنان هر چه آموخته‌اند از همان دیربازان است، هر چه بر

آن تغییر دادند همان درس پیش را از نو مرور کردند و به رویه‌اش دست بردند،

اگر شعر بود همان مضمون را داشت اما واژگان گاه خوش‌آهنگ‌تر و گاه موزون‌تر شد، گاه بی‌وزن و گاه نازیبا سروده شد اما به مضمون هر بار همان شعر پیشترها را سرود و این‌گونه بود که همه به یگانگی ایمان آوردند قدرت را یگانه پیشوا خطاب کردند و برای برتری به جان هم افتادند تا بدرند، لیک برترین خطاب شوند تا همه‌ی لذات از آن، آنان گردد

بخش دوم

مردمان در زیر کوه‌ها، در دل جنگل‌ها و بر آستانه‌ی غارها ایستادند تا هم‌خوابگان با قدرت که ادعای اندیشیدن می‌کردند برون شوند،

آنان که برون آمدند، مردمان دوره‌شان کردند، گویی خویشتن هیچ بهره‌ای از اندیشیدن نبرده بودند و توان فکر کردنشان نبود و حال این شبان‌های میدان‌دار به پیش رفتند تا بر آنان بخوانند تا بر آنان ارزانی دهند و راه راستین را برایشان تصویر کنند.

شبان برایشان خواند و گله را به پیش برد، او خواند و هر بار نگاهی به قدرت کرد که در گوشه‌ای به انتظار او نشسته است، هر بار به چشمکی دنیایی را به دیدگانش باز می‌گشاید و تصویر می‌کند،

باری تصویر زنی خوش‌سیما را برابرش نقش می‌بندد و باری طعامی لذیذ به زبانش می‌چشاند، شبان لبخند می‌زند و بیشتر برای آدمیان دهان‌باز می‌خواند از آنچه او اندیشیدن پنداشته است

شبان فریادکنان از خرد در وجود خود می‌خواند، از آنچه او حقیقت دنیا پنداشته است، از قدرتی که مالك بر همه‌ی جانان جهان است، همگان به ندای او گوش سپرده‌اند و لام از کام برون نمی‌آورند، آخر او بهتر سخن می‌گوید، تأثیرش بر دیگران بیشتر است، با صدایش مشتی بر خاك می‌مانند و به او گوش می‌سپارند،

آنگاه که فریاد زد من خرد را به نزد خود فراخواندم تا رهابخش ما از مشکلات باشد، بیشمارانی به پایش بوسه زدند او را در این دانستن‌های بی‌بدیل ستودند، آنگاه که لب به سخن از قدرت ماورایی در آسمان‌ها گفت دوباره آنان مسکوت و دیوانه‌وار به او چشم دوختند و او را شبان راه خود قلمداد کردند، او گفت و آنان را مسخ به جایشان نشاند، اما قدرت که

هرزه‌تر از این حرف‌ها بود، او به هم‌خوابگی با او رضایت نمی‌داد، او بیشترانی را برای این بودن می‌خواست،

اما نه قدرت که به تنهایی هرزه نبود، از آن بیشماران بسیاری به جایگاه شبان در پیش رشک بردند و حسد ورزیدند، خویشتن را بر جای پای او نشاندند و خویشتن را ستودند، قدرت می‌دید، شاید هرزه نبود، شاید با دانش‌تر از آنان بود، با دانش‌تر از آنان که همه‌چیز را برای خود می‌خواستند، شاید بیشتر از آنان آینده‌نگر بود و دنیای پیرامون را بهتر می‌دید که به آنان نیز چشمک زد

آنچه شبان خواند همه به گوش پذیرفتند و با او همراه شدند که برایشان از قدرتی در ماورا سخن بگوید، قدرتی که حافظ آنان بر جهان بوده است، آنگاه قدرت آرام به پشت گوش شبان خواند:

برایشان از جایگاه رفیع خویشتنشان بگو

شبان آنان را خلیفگان بر جهان خطاب کرد و این‌گونه بر آنان ارزشی عطا فرمود، از برتری و والا بودن،

به پشت بانی از آن فرمان داد تا یکتا بودن قدرتشان را پرستش کنند و آنان به این والایی‌ات سجده بردند، در برابرش بر خاک نشستند و جایگاه یگانه و قدسی او را پرستیدند،

قدرت که میدان‌دار این گفتن‌ها بود به پشت گوش شبان خواند تا برای آنان از وجود خود بگوید،

شبان مستانه بر آنان خواند که من منتخب قدرت یکتا آمده‌ام تا شمایان را انذار کنم تا شمایان را به راه سعادت فرا بخوانم، من آمده‌ام تا رستگاری را به شمایان ارزانی دهم،

قدرت آرام گفت، از آنان بگو بر آنان ببال و آنان را ستایش کن

شبان این‌گونه خواند:

شمایان خلیفگآن‌قدرت یکتا بر جهان هستید،

شمایان اشرفان جهانید و جهان از آن شما است

از آن پیشترها نیز آدمیان به چنگ قدرت در آمده بودند و از همان پیش‌گامان، آنان او را شناختند و به هم‌آغوشی او در آمدند، اما او که آن را

مالك می‌شد همه‌چیز را از آن خود می‌خواست، او نیز چون شبان این دیار یگانگی را شناخت بر برتری ارج نهاد و بدین‌سان خویشتن را در برزخی وانهاد که با صدای کسی که از آن حق یگانگی به دیگران می‌بخشید، از صحنه‌ی روزگار محو گردد

مردمان به زیر کوه‌ها و بر آستانه‌ی غارها به سخنان شبان گوش سپردند، آنان گذشته‌ای در دور را به خاطر آوردند که چگونه کسی همه‌چیز را از آن خود می‌دید، برای خویش می‌خواست و بدین‌سان همه‌چیز را تصاحب کرد، از روزگار او خار بودنشان را به یاد آوردند، اما قدرت به چشمکی آنان را در این احساس برتری شریك کرد، به نزد شبان مسخ در آمدند و از او تمنای بزرگی کردند

شبان به آنان گوش سپرد و به نجوای قدرت نیز سر سپرد تا آنکه آنان را به دوردستی فرا بخواند، به دور دستی برای یکپارچگی در راه قدرتی ماورای همگان، قدرتی که حاضر است قسمی از این بزرگی را در اختیار آنان فرا دهد و آنان که در این پست شمرده شدن هماره سر بی‌کلاه داشتند به آرزو و در تمنای کلاهی بر سر، آن کردند که شبان می‌خواند

شبان همگان را امر کرد تا بر قدرت والا سر سجده فرود آورند، بزرگی او را ستایش کنند و با هم بخوانند که بزرگ‌ترین بزرگان جهان همانا قدرت یکتای آنان است

شبان به آنان امر کرد تا یگانگی را پاس بدارند، به توحید در آیند و در برابر شرک بایستند، برای قدرت بزرگ جهانشان همتایی نتراشند و بر پای او بوسه زنند که او خودش در صلاح آنان از قدرتش به این جماعت خواهد بخشید

مدام به نجواهای قدرت تکرار می‌کرد، یگانگی را بر آنان می‌خواند و به آنان درسی از برتری‌طلبی می‌داد، می‌خواند که بدانید برتری راه سعادت و کامیابی شما به دنیا است، بر آنان می‌خواند که بدانید در این یگانگی، وحدانیت و قدرت یکتا به رستگاری خواهید رسید و هر کس برابر او بایستد محکوم به نابودی است

قدرت که می‌دانست همگان از شر ترس به او پناه خواهند برد، آنان را به ترسی تومان در میانشان تهدید کرد، برایشان از ترسی گفت که در نزدیکی آنان لانه کرده است، دوباره قدرت فرمان داد تا برای آنان از صدای

غریبگان پر قدرت در شام گوید، از آتشی که می‌توانست جان آنان را بدرد، از زمینی که به لرزه‌اش می‌توانست دنیای آنان را کن‌فیکون کند،

شبان به نجوای قدرت که مدام به گوشش زمزمه می‌کرد برای آنان خواند و آنان را مسخ خویش به جای نهاد، اما می‌دید که بسیاری به تنگ آمده از آنچه پیشینیان گفته‌اند، آنچه پیشینیان کرده‌اند، از آنچه قبضه‌ی قدرت به دستان آنان بوده است، پس آنگاه که قدرت همه‌ی امیال آنان را به دل‌هایشان دید فرمود تا شبان دوباره برایشان از بزرگی خویش بخواند

از بزرگی شبانی که منتخب قدرت برتر در جهان بود، هم‌جنس آنان، از قوم آنان، از نژاد و خون آنان، از ابنای آنان و این‌گونه به مرتب او آنان نیز مرتبت گرفتند، یکایک به رویشان دروازه‌هایی از قدرت باز شد تا آنان نیز در این وانفسا از آنچه سلاطین بهره برده‌اند، بهره برند،

شبان برایشان خواند از نایب قدرت بیکران بر زمین، از خلیفه‌ای که باید بزرگی او را پاس بدارد و بر دیگران از آن فدیه دهد، از انذار کننده‌ای که یکایک آنان نام گرفتند و این‌گونه بود که قدرت بی‌همتای جهان بر آنان مالک شدن را آموخت

نجوایی از دل زمین و اسمان بلند شد تا انسان را صاحب بخواند، او نخست هر آنچه می‌خواست خویشتن بدارد را فریاد زد و این‌گونه پس از چندی که همگان بر آن عبادت کردند از آن تحفه‌ی مانده، به دیگران نیز عطا کرد، بر آنان نیز فرا خواند و این‌گونه به نخست گامش خویش را یگانه قدرت جهان خطاب کرد، مالك جهان نامید و پس از آنکه بزرگی او را ستاییدند بر پایش به خاك نشستند، خطابه‌ای رو به آنان خواند،

ای مردمان، ای ابنای بشر، ای انسان‌ها شما خلیفه‌ی من بر زمین هستید، شما صاحب دیگر جانان در جهانید، باید از آنچه برای شما آفریده‌ام لذت برید

آفرینندگان از آنچه آفریدند بهره بردند و به دیگران از آنچه لذت بود عطا کردند و این‌گونه شد که مردمان از این قدرت بی‌همتا به شوق آمدند و خویش را در خاك بر پای او وانهادند

بر دامنه‌ی کوه، بر آستان غار و به گلوگاه جنگل بیشمار دیوانگانی بر سر و روی خود می‌کوفتند، سرها را به دیوار می‌زدند، خویشتن را بر زمین می‌کشیدند، خود را به زمین می‌مالاندند، به خاك می‌نشستند، به رکوع و سجود می‌رفتند، دست بر اسمان بلند می‌کردند، اشك می‌ریختند، خاك بر

سر می‌کردند و گریه و شیون سر می‌دادند، یک‌صدا نام بزرگ او را می‌خواندند و قدرت هر بار در جانشان بیشتر رسوخ می‌کرد

قدرت رسوخ کرده بر جان و جهانشان فرمان به قربانی کردن می‌داد، بودند بیشمارانی تا از انسان و حیوان در برابر این نیروی ماورا، این توان سحرآلود، این قدرت قدسی سر ببرند و فریاد بزنند، فریادها زمین و اسمان را در می‌نوردید و به همگان می‌فهماند که قدرتی ماورای همه‌ی جانداران جهان مالک این روزگاران است، او از این مرتبت قدسی و فرای خود بر آدمیان بخشیده است تا از آنچه در برابرشان است لذت برند

آدمیان صاحب خطاب شده همه‌چیز را مالک شدند، هر جان در برابر را از آن خویش دیدند، زیرا که شبان، گذشتگان، دیدگان و خرد در خویش مانده به آنان خواند تا همه‌چیز را مالک شوند،

درختان را تصاحب کردند، زمین را از آن خود دیدند، همه جا را به ملک خویش بدل کردند و هر بار از طعم لذت‌بخش قدرت به خود بالیدند

آنگاه که جانی را به زمین زدند و در برابر دیدگان سر از تنش بریدند بیشتر بر این افسون سحر شدند و مسخ شدگان سر ساییدند، بر خود بالیدند و

خویشتن را به آسمان تصویر کردند، به مانند همآن‌قدرت قدسی ماورا، در کنار اوی به تختی از طلا نشسته فرمانروای عالمیان شدند،

قدرت به زیر پوست‌هایشان رسوخ می‌کرد و کم کم بخشی از وجودشان گشت، در وجود آنان حلول کرد و از آنان شد، به بخشی بی‌بدیل از جانشان در آمد تا به هر لذت از آن استمداد بخواهند، آنگاه که در برابر دیگرانی سر برآوردند از قدرت خاضعانه خواستند تا آنان را سربلند از این رقابت گرداند، در برابرشان جانی از حیوان بود، شاید تن درختی پیر که ریشه در خاک داشت، قدرت آنان را اجابت کرد و این‌گونه بود که از آنچه در برابرشان بود لذت بردند و از آن خود کردند،

آنان می‌پرستیدند آنچه بر آنان ارزانی شده بود را، آنچه می‌پرستیدند، نه ماه بود و نه خورشید، نه خدا بود و نه اسمان، نه سنگ بود و نه حیوان، آنآن‌قدرت را می‌پرستیدند، قدرتی که برای تصاحبش همه را به قربانگاه می‌فرستادند، قدرتی که والاترین ارزش بر جهانشان شد، آنان که آرام بودند بر ضریح این قدیسه‌ی هرزه سر خم کردند و آن را به طول همه‌ی عمر عبادت کردند، آنان که دیوانه‌وار مسخ آن شدند برای تصاحبش به جان دیگران افتادند تا هر بار به هر نقشی او را از آن خود کنند، آنان که دل

به این سودای بزرگ بستند، شاید هر که در برابر بود را سلاخی نکردند اما باز هم آنچه در برابرشان بود و به آنان عطا شد را به استثمار خود در آوردند

مالکان و صاحبان زمین، انسان‌هایی غرق در قدرت و به سودای هم‌خوابگی با او گهگاه پرستیدند و دیوانه‌وار آن کردند که شبان خواند، شبان گاه به دل غار بود، گاه به دل جنگل، گاه از اشراف بود و گاه از مظلومان، هر که بود و هر جای که سر برافراشت به سودای قدرت خواند تا همه را به این بازی وادارد، بازی به بزرگی تمام جهان هستی و در میان هر چه نامش انسان بود

رسوخ این احساس قدسی که هر تن برای به دست آوردنش در جنگ بود به سراسر زندگی آدمیان کشیده شد، آنان بی‌پروا همه جا نام قدیسه خود را خواندند و این‌گونه بود که این قدیسه فرمانروای همه‌ی دنیای آنان شد،

در ابتدا با نجواهای آرامش رفت تا در برابر دیگر جانان صف‌آرایی کند، او خطابه‌هایی مدام بر آنان گفت،

شمایان برتر از دیگر جانان جهانید و آنان که از این تمجید سرمست شدند، هلهله کشیدند، رفتند تا آنچه بر آنان خوانده شده بود را عملی سازند، رفتند و همه‌چیز را از آن خود کردند، رفتند و هر که در برابر بود را از زیر تیغ گذراندند، رفتن‌اند و مالکانه جای جای زمین را غصب کردند، آنان که

حریمشان در آن خاک بود را کشتند و قتل‌عام کردند و این‌گونه فاتحان خون‌خوار لقب گرفتند که مالکان دنیا بودند

از قربان تا شکار از خوردن تا پوست کردن، از بریدن تا آتش زدن این‌گونه همه جا را تصاحب کردند و خویشتن را فرمانروای عالمیان خواندند

اما کار فراتر از آنجای رفت، از همان دیربازان نیز به نزدشان این احساس بود و آنان حال به ندایی او را پر زورتر از دیروز در برابر دیدند و همگان بر آنان خواندند که مالکان به حق جهان، انسان‌های بزرگ و خلیفه‌ی خدا بر زمین باید که بر دیگر انسان‌ها نیز فرمانروایی کنند

بر آنان نیز مالک شوند، یک به یک نثرها خوانده شد، نظم‌ها سروده شد و آدمیان به سخن درآمدند و بر هم خواندند

مردان بر دیگر جانان ارجح و والاترند

پدر و مادران مالکان بر جان و آینده‌ی کودکان خواهند بود

می‌توان از دیگر انسان‌ها، آنان که ضعیف پنداشته شده چه از رنگ و چه از خون و چه برای نژاد به بند در آورد و به کنیزی و غلامی فرا خواند

می‌توان دیگر سرزمین‌ها را فتح کرد و بر هر چه جان در آن است تجاوز کرد

شبان خواند و آنان عمل کردند، پادشاه گفت و آنان اجابت کردند، سلطان می‌فرمود و آنان عبادت کردند و این‌گونه انسان‌ها خویشتن را خدا دیدند و خدا شدند، این دو روح در هم تنیده از یک ذات، این دو آفریده از یک پروردگار به هم روی در آمدند و از هم شدند،

به پرستیدن در هم و به خویش‌پرستی و در خویش بودن، قدرت سرآیید و آسمان را دریافت زمین را تسخیر کرد و آدمیان را به اغوای خود کشاند، همه را از آن خود کرد، جوهره‌ای یکتا که آنان را آفرید آنان را مالک شد و در این تصاحب همه را از آن خود کرد

آدمیان در دامنه‌ی کوه‌ها، در آستان غارها و بر پای جنگل‌ها دیوانه‌وار به پیش رفتند، سر ساییدند، خویشتن را به خاک انداختند، تنان را به دیوارها مالیدند، خاک بر سر و صورتشان ریختند و با آن سیمای در خاک و لجن مانده رفتند تا هر چه در دنیا است را به تسخیر خود در آورند، این‌گونه بود که آدمیان همه‌چیز را مالک شدند و همه‌چیز را تصاحب کردند،

حتی جان هم نوعشان را

تیغ‌ها به اسمان رفت سرها را درید، به زمین انداخت،

جرم‌ها یک به یک به پیش خوانده شد،

سنگسار کردند آن که خیانتکار بود

به دار آویختند آنکه کسی را کشته بود

دست و پا بریدند از آنکه در برابر آنان ایستاده بود

به آتش کشیدند آنکه در برابر ارزش آنان ارزشی ساخته بود و هر بار حکم تازه‌ای فرا خوانده شد

فرای آنچه فرمان بود، در خانه‌ها قدرت به پیش رفت و همگان را به بند در آورد، آمد و مرد را فرمانروای خانه خواند، آمد و او را بزرگ‌ترین قدرت در خانه نام نهاد تا آن کند که آرزو داشت تا آن کند که لذتش فراهم می‌شد و این‌گونه مرد صاحب بر دیگران خوانده شد،

در خانه به جان او که زن لقب داشت جهید و او را دریده در خون رها کرد

آری من این‌گونه ارضا خواهم شد، من این‌گونه به لذت دست خواهم یافت و این‌گونه مالک خوانده شده‌ام

حق برایش خواند و قدرت به گوشش آرام نجوا کرد، ای فرزند خلفم آن کن که لذاتت را فراهم دارد

کودک درمانده فریاد زد خواست تا چیزی بگوید اما بود مادری که دهان او دریده پر خون بر زمین رها کند و فریاد زند

من این‌گونه ارضا خواهم شد، میل بر اطاعت تو است، مرا صاحب بر تو خوانده‌اند، بمان و خاموش باش تا من از آنچه قدرت است بی‌بهره نمانم و از آن لذت برم

لذات از آن انسان بود و این‌گونه به تسخیر قدرت و این خون در رگ‌ها هر که در برابر بود را به دستاری در آورد و بر زمین رها کرد،

بردگان را به پیش فرا خواند تا آن کنند که فرمان داده است

قصرها یک به یک ساخته شد تا یگانگی و قدرت بر زمین به همگان روشن شود، روزی مکانی مقدس ساختند تا قدرت را در آن حفظ کنند، قدرتی در اسمان و یا بر زمین، آنان ساختند و به حصر آن کردند که به آنان دستور خوانده شده بود

شلاق‌ها به اسمان می‌رفت، تنان سوخته در زیر آفتاب به عرق جان می‌ساخت و آجر بر اجرها می گذاشت تا بنایی برای قدرت آنان ساخته شود

در دل همان قصر ساخته به دست بردگان بود که غلامان و حوریان را به بند در برابر آنان نشاندند، آنان که مالکان جهان بودند، حال چه از نیکوکاران و مؤمنان، چه از پادشاهان و سلاطین، چه از نبیان و شبانان و چه از اشراف و چه از نو کیسه گان، حوریان و کنیزان در بند برای آنان بودند،

کنیزان و غلامان را به پای آنان انداختند تا آنچه لذت است را به قدرت در خویش میهمان کنند، قدرت فرمانروایی می کرد و انسان بیشتر مسخ‌شده لذت می‌برد، مسخ‌شده آن می کرد که آرزو داشت، دوست داشت کنیزکش را کتک بزند و با کتک زدن او بود که ارضا از آنچه شهوت بود خوانده شد

دست‌ها را به قدرت به اسمان برد و بر صورت کنیز کوفت، خواست تا کنیزکان بسیار به پای او بنشینند، خواست تا کودکانی که کنیز خوانده می‌شدند در پای او بنشینند، پس به قدرت افسارگسیخته در جانش به همگان فرمان داد و آنان را به پیش فراخواند

گاه به زر آمدند گاه به زور گاه به تزویر لیک همه در اختیار قدرت بود، زر در اختیار قدرت بود، تزویر راهی از قدرت بود و زور نام پیشتری از قدرت بود، کنیزکان بر پای او خوردند و در خون خویش مردند و او باز فریاد کنان طالب دیگری از آنان بود

باز دیوانگی جریان داشت و به همه جا رسوخ می‌کرد، از غلامان در بند تا آنان که به بردگی برده شدند، نه در دیربازان به امروز و در حال این دنیا

در همین دنیا و میان همین زندگی، روزها باز هم بسیاری را به بند در آوردند و آنان را پادشاهی کردند، از قصرهای بزرگ بر کشورها تا خانه‌های کوچک و در میان خانواده‌ها، از شرکت‌ها تا کارخانه‌ها،

اغنیا به پیش آمدند و باز قدرت را به خدمت فرا خواندند تا آنچه به ذهن‌هایشان بود آنچه لذت می‌خواندند، آنچه دنیایشان از آن بود را از آن خود کنند، صاحب خطاب شوند و این‌گونه فریاد زدند، تحقیر کردند، به کوچکی دیگران بزرگ شدند و به این هزارتوی در آمدند

قدرتی واحد به تعداد آدمیان خدا آفرید، آفرینندگان در اسمان به زمین آمدند، همه‌یک تن شدند و در هم حلول کردند و در این رقابت دیوانه‌وار تنها بر آن بودند تا از یکدیگر پیشی گیرند و به یگانگی دست یابند، دعوای

فراخ آنان در میان این رقابت‌ها بود، برای رسیدن به یگانگی بود، آنان مالکان خطاب شدند و این‌گونه خوانده شدگان رفتند تا در این رقابت یگانه شوند

به تعداد آنچه آدم خطاب شد، خدا آفریده شد، خدا آمد و همه‌ی دنیای را خدا پر کرد، گاه خدایی بزرگ و نیرومند، فرمانده بر میلیون‌ها جان جهان و گاه خدایی کوچک و حقیر اما همان‌قدر در قدرت و صاحب بودن بر خانه‌ای کوچک و بر دو جان که همسر و فرزند خوانده شد

این احساس همه‌ی جان آنان را گرفت و از آنان شد، آن‌قدر در آنان به پیش رفت و نیرومند گشت تا آخرش کسی از غار برون آید و بر آنان که بر استان غار سر می‌ساییدند بخواند

انسان خدا است

اگر او هم نمی‌گفت همه می‌دانستند که خدا سالیان دراز است که انسان شده، نه شاید فراتر از آن را هم همه می‌دانستند و بارها به دل خوانده بودند که خدای انسان و انسان از پیشبازان خدا است

هر چه بود، هر چه خواندند و هر چه به پیش رفت، ما دیدیم که بر دامنه‌ی کوه و به آستان غار و در پای جنگل هزاری انسان، همه‌ی انسان‌ها این بار سرمست در حالی که به این‌سو و آن‌سو می‌رفتند و یکی را برای تصاحب به پیش می‌خواندند از هر چه جان در جهان بود، فریاد می‌زدند

انسان خدا است و خدا انسان است

بخش سوم

خالقان کثیر جهان، خلق را به کناری زدند و جا بر پای او گذاشتند، به مرتبتی که از دیرباز برای او ساخته بودند جاه و منزلت گرفتند و بر اریکه گام نهادند تا همه‌چیز را به تسخیر خود در آورند،

باز هم در دل غار و به فراز کوه و میان جنگل آدمی بود تا فریاد بزند تا بیشمارانی را به پیش پای خود فرا بخواند، اما این بار او دیگر از قدرتی در ماورا سخن نمی‌گفت، سخنش از خالقی در ناکجای نبود که اگر بود کم رساتر از دیروز به گوش‌ها رسیده می‌شد، این بار شبان همه را به پرستیدن

خویش فرا می‌خواند، خرقه‌ی خالق بودن را به تن خود دوخت و با آن دیبای زرین در میان عوام گام نهاد تا بیشمارانی را به خدمت بر خویش فرا بخواند،

قدرت از این نشر شدنش بر جهان می‌بالید، به هر کوی و برزن که نگاه می‌برد وحدانیت خویش را در جهان می‌دید، می‌دید که چگونه برای رسیدن به او از همه‌چیز می‌گذرند، می‌دید که برای تصاحب او و در اختیار داشتنش هر چه نیکی است را از میان برده‌اند، او فریادها را می‌شنید، جنگ‌های بی‌پایان را می‌دید، از آن دیربازان تا کنون و حال که این خرقه به تن بیشمارانی از ریز و درشت در جای جای جهان رسیده بود همه را دید،

می‌دید چگونه در کارخانه‌ای، رئیسی بر دیگران حکومت می‌کند، قدرت را به اختیار خود در آورده است و با او عشق‌بازی کرده است، اما قدرت که هرزگی را به دل انسان کاشته بود و خویش نیز هرزه‌تن بود، بعد از هم‌خوابگی با او به نزد معاون رفت، به بوسه‌ای او را میهمان کرد و او بر دیگران تاخت و ارباب خوانده شد، سرکارگر در انتظارش بود، به چشمانش چشم دوخت تا به نزدیکی تنش او نیز رویین‌تن شود، بی‌پروا به پیش رود و

آنچه در برابر است را به تحقیر بر جای نشاند که تاج و تخت از آن خود می‌دید، باز ادامه کرد و به پیش رفت،

کارگری، در برابر دیگر کارگر که تازه بر این حرفه گام نهاده بود، قدرت را به آغوش کشید و بر او تاخت، او را ذلیل بر زمین وانهاد تا به چشمک قدرت از جای برخیزد و شبانگاه در خانه فریاد بر سر همسرش بکشد، مشت بر صورتش بکوبد و او را به زمین، خونین و پر درد رها کند،

قدرت زیر بال و پر زن را گرفت و به جانش رسوخ کرد تا به فردای آن روز کودکش را بدرد و فریاد کنان او را از خانه بیرون کند، کودک رفت تا در میان هم‌سالان به آغوش قدرت که مدام می‌خندید و از این در هم تنیده شدن آدمیان به جان هم لذت می‌برد، کودکی دیگر را لگدمال کند، به سخره گیرد و در برابر جماعتی تحقیر کند تا باز به فردا دیگری دیگری را در اختیار خویش بخواند و در جستجوی این یگانگی به قدرت بر دیگری مالک شود و این صاحب بودن به هزاری ادامه کند و باز تکرار شود

یکتایی و یگانگی بر نوک دیدگان آدمیان چهره‌نوازی کرد و همه را به مسخ خود فرا خواند تا برای داشتنش از جان هم بگذرند، آدمیان کوردل

که با این احساس پرورانده شدند، به جان یکدیگر حمله بردند تا بدرند و در این یگانگی مانا شوند،

جنگ‌ها و خون به راه افتاد زمین را غرق در خود کرد تا فرمانروایان تازه‌ی جهان دنیای را به دست گیرند، ارتش‌ها به پیش می‌رفتند، به زانو می‌کشاندند و قدرت مدام برایشان از عظمت در پیش می‌خواند، از ارتشی که باید پدید آید که باید بر آن بال و پر داد، از ارتشی که باید او را ساخت به گفته‌های فرا از عظمت درونشان

پیشوا به پیش رفت و در برابر بیشمارانی به مانند شبان دوربازان از انتخاب شدنشان گفت، از یکتا بودن و مالك بودنشان گفت تا آنان به خروش پاسخ او گویند و در برابر دیگران بایستند همه را به بند در آورند و در برابر دیگران یکتا شوند، آنان به خروش سخنان او بر خود بالیدند، هر بار نیروی تازه‌ای گرفتند و به خوش‌رقصی قدرت مست شدند، به او نگاه دوختند و به چشمک‌هایش پاسخ گفتند و سراخرش دیدند همگان که آنان چشم و گوش بسته دریدند و به پیش رفتند

در آرزویی به دوردستان باید که می‌کشتند، باید که می‌دریدند تا در این احساس غوطه‌ور شوند، باید که به خار کردن دیگران والا می‌رفتند، همه‌ی

دنیا آنچه از گذشتگان تا امروز بود به گوششان همین ندا را فرا می‌خواند، همین واژگان را تکرار می‌کرد و بر آنان می‌خواند که برای یکتا شدن باید که دیگران را درید، برای برتر بودن باید کهترانی ساخت، باید بزرگ شد به کوچکی همگان و در این عرش بر آنان تازید و همه‌چیز را صاحب شد

درس دوربازان را بسیار شنیدند و از آن آموختند چه باید کرد، آن کردند که قدرت برایشان لالا می‌کرد و هزاری خدای جهان را فرا گرفت، خدایان به جان هم افتادند، یکدیگر را تکه و پاره کردند، در این دریدن‌ها برای برتری و یگانگی باید که یکدیگر را می‌دریدند و این‌گونه بود که هزاری خدا در میادین به جان هم افتادند، این برتری خواهی به اعماق جانشان رسوخ کرد و این‌گونه بود که از کودکان تا بالغان، از مردان تا زنان، از پیرزنان تا پیرمردان، از کارگران تا کارمندان از سیاستمداران تا هنرمندان همه به جان هم افتادند تا یگانه شوند تا در این یکتایی بی‌همتا شوند تا همه‌چیز از قدرت را در اختیار خویش ببینند و یکتای جهانیان شوند

در میدان رزم به صورت هم مشت کوفتند، لگد به جان دردمند بر زمین زدند و بر گرده‌ی او سوار گشتند، بعد با ندایی به جهان فرا خواندند یکتایی از آن من است، من یکتا و خداوند شما بر جهان هستم، من یگانه منجی

جهانیان هستم، من هنرمند فرزانه‌ی شما هستم، من بی‌بدیل و بزرگوار هستم، من برترین برتران به جهان هستم و هر بار در این جنگ بیشمارانی قربانی شدند، کشته شدند، تحقیر شدند به فلاکت رفتند در فقر غوطه خوردند، دریده شدند، تجاوز شدند تا یکتایی دوباره عربده‌کشان به آغوش قدرت و به لوندی او قهقهه شهوانی سر دهد و بر این جایگاه قدسی ببالد

جنگ‌ها همه برای تصاحب بود، همه برای جایگزین کردن بود، به طول تمام این سال‌ها، کسی برنخاست تا فریاد علیه این نظام حاکم سر دهد، کسی فریاد برای تغییر بر نداشت که او به جانشان رسوخ کرده بود،

هر که بر جانش از او احساس می‌کرد، هر کس باری به همخوابی با او در آمده بود و اگر از او دورمانده بود به تصورش باری او را عریان دیده بود، عطر تنش را حس کرده و برای دریدنش هر بار به خلأ رفته بود، او در خلسه او را نظاره کرده بود، مست تکان‌هایش، رقص شهوانی‌اش، صدای دل‌فریبش و تکان‌های اندامش شده بود، برای او و در اختیار داشتنش می‌جنگید، می‌خواست تا شبی را با او سحر کند،

آنگاه که باری او را به آغوش می‌کشید، حال آنکه در دعوای کودکی و با کسی در برابرش که تحقیر می‌شد و کوچک خوانده شده بود دیوانه‌وار و

مستانه فریاد شادی سرکشید، سرمستی آن روزگار همراه به تعقیبش بود، حال که او را ادراک کرده بود و به عطر تنش مست شده بود، دیوانه‌وار به تکرار آن احساس هر کار می‌کرد، برای داشتن همیشگی‌اش همه‌ی دنیای را فدا می‌کرد و این‌گونه بود که او به این افیون سحرآلود دچار شد و همه‌ی عمر برای رسیدن به او تلف کرد

جنگ قدرت همه جا بود، از نوک پیکان و در هرم نخستین که صاحبان کشور خطاب شدند تا آنکه خود را مالک جهان می‌دید تا کوچک‌ترین وقایع، آنجا که دو کودک به جان هم افتادند و برای قدرت یکدیگر را زخمی و بیمار کردند، قدرت به همه جا رسوخ کرد و یگانه ارزش دنیا شد و حال به دنیایی همگان زیسته‌اند که همه‌چیزش در گروی قدرت است، هیچ ارزشی والاتر از آن در جهان نیست، تصاحب آن مساوی با بزرگی و لذت است، تصاحبش را زندگی می‌پندارند و خوشبختی تعریف کرده‌اند، هر ارزش دیگر در برابر او محکوم به بی‌ارزشی است، زیرا آنان که با او هم‌خوابه شده‌اند می‌دانند چه تن گران‌بها و بی‌بدیلی دارد، لذتی که در بودن با او تجربه کرده‌اند را تا کنون به هیچ منزلی درنیافتند و هماره طعم دریدن او به زیر دندانشان مانده و با مکیدن دندان‌ها او را به خاطر آورده‌اند

حال شاید برخی ادعا کنند که جهان به تغییر بسیار سر برآورد و برای این دگرگونی جان‌ها بسیار داد، بی‌شک که نمی‌توان هر چه تقلا را انکار کرد و شاید گفت در وجود کسی این میل بی‌رنگ است، شاید او از این احساس رهایی یافته است، شاید او از نخست روزگاران آلوده به این شهوت نبوده است و به نداشتن و داشتن عیبی، بی‌عیب دنیا است،

اما او خوش‌رقص و پرآوازه است، به رقصش بیشمارانی را که از این احساس هیچ نداشتند و نمی‌دانستند به چنگ خویش در آورد و با آنان نیز هم‌خوابه شد، آنگاه که مدام در گوش‌های در برابرش از لذت بودن با خود گفت، آنجا که با چشمه‌ای از بودنش آنان را مالکان جهان خطاب کرد، آنجا که با ابرو بالا انداختنی و نگاهی در چشمان هر چه از خوشبختی بشری بود را نمایان ساخت، آنجا بود که عقیمان به رختخوابش منزل کردند، بی آنکه لذت ببرند، لذت بردند، بی آنکه بخواهند، خواستند و این‌گونه بود که او به عقیمان و در آغوش آنان نیز در آمد، اگر نیامد و آنان دور ز دنیای او بودند، باز هر بار می‌توان خواند که شبی آنان را نیز، از راه راست به در خواهد برد

بی‌گمان باید هر بار از خود پرسید و بر این شک پا فشرد که چه وقت آنان را به سوی خود خواهد کشاند، مگر می‌توان انسان بود و این احساس را ترک گفت، مگر می‌توان این برتری را از خود دور کرد، او تشنه به برتری است، به دیده شدن است، به لذت بردن است، او خوشبختی را در بزرگ بودن خلاصه کرده و مگر می‌توان بدون داشتن هم‌خوابه‌ای به نام قدرت به آغوش آن دیگران در آمد که راهگشای همه راه‌ها به همواری راه او خوانده شده است

قدرتمندی بی‌بدیل به تخت نشست و همه‌چیز را برای خود خواند، همه‌چیز در اختیار او بود، بیشمارانی به پایش بوسه می‌زدند، بزرگی او را ستایش می‌کردند، از جنس و جسم تا زر و زور تا فکر و ملك همه‌چیز از آن او بود، همه‌چیز را برای خود خواست و این‌گونه همه‌چیز را مالك شد، او مالك شد و بر این تخت در برابر چنبره زد، نخست برای در آمدن به این تخت لابه کرد مویه سر داد، به قدرت فرا خواند، ارزش بخشید، دیگران را بزرگ خواند، جنگید، سر برید، دریدن‌ها را نظاره کرد و به نهای هر چه کرد این جایگاه قدسی را از آن خود کرد

به یاد داشت آنگاه که بر استان غار بیشمارانی در آمدند به ناله‌های او گوش سپردند چگونه آنان را فریفته‌ی این راه تازه کند، چگونه بر آنان از حقوقی خواند تا به آن بزرگ شوند و دنیای را از آن خود کنند، این‌گونه بود که به آنچه از قدرت است دست یافت و بیشمارانی را در برابر چشم و گوش بسته دید که محتاج فرمان بودند

او را خدا خواندند که خود خویشتن خدا دید، فریاد انسان خدا است به جهان نشر می‌شد و همگان می‌دانستند که انسان به جایگاهی که از پیشتران ساخته است، لانه کرده و هر چه از انسان است از این بزرگی بی‌بدیل انسان به شوق آمده و آرزوی رسیدن به آن جایگاه قدسی را خواهد کرد.

پس هیچ تن از آنان بر نیامده تا تخت را واژگون کنند، برنیامده تا بر زیر این اصل ننگین زنند، آمده تا مجسمه‌ی بر آن را واژگون و نقش خویش را بر آن بنگارند که همگان به رقص‌های او مستانه به راهش راه می‌روند و برای تصاحبش به جان هم افتاده‌اند

پادشاه، سلطان، خلیفه، امپراتور، خدا، پیشوا، رئیس‌جمهور و هر چه اسم داشت بر تخت نشست و باز دید که بیشمارانی بر پای منبر او نشسته‌اند، به دامنه‌ی کوه آمده‌اند به استان غار در آمدند تا او نطق کند تا او فرمان دهد تا

او بخواند و اینان اجابت کنند، قدرت به رگ‌هایش در آمده بود، آرام می‌خزید و بالا می‌رفت، آرام می‌رفت تا همه‌ی جان او را در برگیرد و همه‌چیزش را از آن خود کند، قدرت همه‌ی او را مالک شده بود و او مالك بر هر چه در جهان بود، مالکانه به مالکش درود می‌فرستاد و از این احساس در وجودش سرمست می‌رقصید، برمی‌خاست و خُرم ساخته برایش را می‌ستود، به این‌سو و آن‌سو می‌رفت، برابر دیگری می‌ایستاد و با کرنش در برابرش می‌دید که مالك همگان است

گاه از زنی خوشش آمده بود، دستور می‌داد تا همسرش را سر ببرند تا او مالك بر آن شود،

گاه دختر پدری داشت مغرور که در برابر او می‌ایستاد و سر به این خفت نمی‌گذاشت، پس دستور داد تا سر از تنش ببرند و بر کاسه‌ای تقدیم به همسرش کنند که او برای خود پسندیده بود،

کسی در برابرش ایستاد و با او دهان به دهان گذاشت، آنجای بود که پادشاه فرمان داد تا زبان از کام او برون کنند و این‌گونه پادشاهی‌اش را به همگان فهماند

حال که از او خوانده‌اید حال که او مجسم بر ذهن‌های شما است، همه بر داشتن آن جایگاه قدسی و رفیع رشک برده‌اید، همه برای تصاحب آن جایگاه قدرتمند حسد کرده‌اید و هر کدام آرزویتان را در آن جایگاه تصویر خواهید کرد بر آن لعن فرستید و از آن دور بمانید،

شاید از رنج‌دیدگان جهان باشید و آنگاه جهانِ لایقی برای رنج دیدگان خواهید ساخت، شاید از مال دوران جهانید که آنگاه دنیایی به وسعت هر چه دارایی به جهان است را مالک خواهید شد و شاید از خودبزرگ‌بینان جهانید که همگان را به تحقیر در برابر فرا خواهید خواند تا در برابرتان کرنش کنند و شمای هر روز به عرشی در ماوراتر گام بگذارید

از هر طبقه و هر خواستگاه که بر آمده‌اید آرزوی داشتن آن جایگاه قدسی را کرده‌اید چرا که یک‌بار قدرت به شمای رخ نشان داده است، یا به هم‌خوابگی با او در آمده‌اید و یا باری او را به آغوش خود تصور کرده‌اید، پس هر بار آرزوی داشتن آن جایگاه را خواهید کرد که یا به لذات خویشتن پاسخ دهید و یا برای جمعتان کاری کنید که زندگی بر آنان آسان شود، آری همه به داشتنش آرزومند و به کمین نشسته‌ایم لیک باید آن را چاره کنیم

این‌گونه و در قامت این احساس بر آمده به جان یکایک آدمیان بود که پادشاه در برابر بیشمارانی دید، بیشمارانی که به تنگ آمدند که از این دیوانگی خسته شدند که از سر بریدن‌ها، از زورگویی‌ها، از استبداد و از این رنج توأمان به تنگ آمدند و در برابر او ایستادند تا حق خویش را باز ستانند، آنان به میدان‌ها و در برابر حرم او ایستادند

پادشاه فرمان قتل داد، گفت هر که در برابر من است را باید که از زیر تیغ گذراند، چگونه توانسته‌اند در برابر خدایشان بایستند، در برابر اویی که همه‌چیز را به آنان ارزانی داده است، نه مگر به واسطه‌ی حضور من است که آنان قوت داشته‌اند، نه مگر به دانسته‌های من است که آنان آب داشتند، نه مگر از تدبیر من است که آنان راه داشتند، چگونه این گستاخان به برابر خداوند خود ایستاده و او را عزل می‌خواهند

پادشاه این را گفت و فرمان قتل صادر شد، به خون ریخته هزاری به زمین در آمدند و در خون‌هایشان جان دادند، از جهان رفتند و باز به مرگشان بیشمارانی زنده پدید آمدند به انتقام در آمدند و به کینه پر شدند، آمدند به پیشاپیش هم تا در برابر پادشاه بایستند تا در برابر آنچه زورگویی او بود سر برآورند و او را به خاک بنشانند

همه در پیش بودند و پادشاه از ترس به گوشه‌ای خزید

ای ترس، ای قدرت، ای دو احساسی در هم تنیده، دو قطب ناهمسان در برابر، هر کدام به آمدنشان دیگری را پست خواهند شمرد و هر کدام برای بودنشان مستلزم دور کردن دیگری خواهند بود و هر کدام برای از میان رفتنشان محتاج به دیگری خواهند شد،

پادشاه ترسید، از ترس به خود واماند، به اتاقی پناه برد و اشک ریخت، دیگر کسی نبود تا در برابرش کرنش کند، دیگر کسی به فرمانش گوش نسپرد و حال او را عورتن از اتاقش بیرون کردند، به میدان شهر بردند و در برابر همگان او را گردن زدند، او را به کینه و انتقام فراخواندند تا دیگر اویی بر جهان باقی نباشد

آنگاه که او را به خوجه‌ی مرگ سپردند، قدرت نیز به بالای سرش بود، پادشاه مدام اشک می‌ریخت، به قدرت نگاه می‌کرد، از او تمنا کرد تا به آغوشش بازگردد، اما قدرت با لبخندی به لب آرام به آغوش دیگری در آمد، به آغوش یکی از مبارزان که بیشتر از دیگران فریاد می‌زد، بیشتر از دیگران در میدان بود، بیشتر از دیگران فکر کرد و از دیگران شجاع‌تر بود

قدرت دست به بازوی او برد و پادشاه او را دید، در حالی که تبر به سوی سرش می‌آمد فریاد زد:

از آن لکاته دور شوید او را از خود برانید ...

می‌خواست نام قدرت را بیاورد که گردنش به زمین افتاد، قدرت آرام از بازوی مبارز تنید و به جانش رسوخ کرد، به لبانش بوسه‌ای زد و آنگاه به جانش حلول کرد، به رگ‌هایش در آمد و مبارز فریاد کنان به میدان شهر خواند:

حکومتی پدید خواهم آورد تا در آن همگان به آنچه آرزو دارند برسند، شما بزرگ‌ترین قوم جهانید، لایق به زیستن و کمالید، باید که به این یگانگی دست یابید که قدرت از آن شما است

مبارز گفت و قدرت قهقهه زد و باز دوران تکرار شد، دوباره به پیش رفت و باز پادشاهی، خدایی پیشوایی رئیسی و اربابی جهان را سلطه‌گر شد، هر شب به آغوش قدرت خوابید و با او از خواب برخاست، هر بار که دهان باز کرد او به جانش حلول کرد و به رگ‌هایش در آمد تا به بفهماند که کیست و مالک چه ارزشی بر جهان است،

هر بار قدرت برایش لوندی کرد تا آن کند که او امر کرده است تا آن بخواند که او خوانده است و این‌گونه بود که مبارز پیشتر بدل به آنی شد که قدرت فرا خوانده بود، قدرت به جانش بود از او بود و هر که بر این تخت نشست را آلوده به خود کرد از او خدایی ساخت بی‌انتها و یگانه، ارباب و برتر از همگان و به هر گفته‌اش این ارزش را به میان دیگر آدمیان نشر داد و همه را به این ویروس کشنده آلوده کرد تا همه در این رقابت باز به جان هم بیفتند و یکدیگر را بدرند

خاطرت هست چند از سال از حکومت او گذشته بود که دوباره دهقانی این بار آمد تا حق مظلومان باز ستاند؟

شاید به دوران او نبود، شاید در دوران پسرش و یا یکی از دوستانش، یا شاید یکی از هم‌قطارانش، نمی‌دانم، خاطرت هست یا نه اما دهقانی بر آمد و فریادکنان بیشمارانی را به دور خود جمع کرد تا در برابر این زورگویی بایستند و آنان آن کردند که او می‌خواند،

همه به اتحاد در برابر کاخ او ایستادند،

در برابرش ایستادند و این جنگ، دوباره آغاز شد تا ترس را برای پادشاهشان فرا بخوانند، آنگاه که ترس آمد او را به قفس در آوردند، این بار او را نکشتند، او را به حصر بردند

نمی‌دانم من که خاطرم نیست شاید او را زنده زنده در شهر سوزاندند، شاید به چنگال گیوتین سپردند، شاید او را با چهره‌ای آلوده به دار آویختند و شاید او پیش از آمدنشان خود را کشت و خلاص کرد،

اما می‌خواهم بگویم که او را زنده نگاه داشتند و به زندان در آوردند، یا حتی فراتر از آن او را به بند هم نکشیدند و رهایش کردند، آنگاه دهقان را فرا خواندند تا خدای آنان شود، او به لوندی‌های قدرت به سرعت پاسخ گفت و مقام تازه را پذیرفت و دوباره خدایی بر جهان سربرآورد

آیا کسی به فریادهای پادشاه پیشین گوش سپرد؟

آیا کسی شنید که او فریاد ننگ بر قدرت سر داده است؟

چه کسی به حرف‌های او گوش فرا خواهد داد، کسی که از قدرت دور شده حال باید از قدرت به بدنامی یاد کند، او گفت و کسی به گفته‌هایش گوش نسپرد، او گفت و قدرت به بالینش آمد و به او خندید،

آخر کودکان شهر او را به سخره می‌گرفتند، تاجی از خار به سرش می‌گذاشتند و او را پادشاه خطاب می‌کردند، قدرت به بالای سرش در حالی که به بازوی یکی از کودکان در آمده بود لبخند می‌زد و مدام برای کودک نجوا می‌کرد و پادشاه پیشین سراخرش در همین رسوایی و بدنامی مرد بی آنکه کسی بداند او چه گفته است

دهقان پیشترها و خدای نامی امروز، طبقه‌اش را حاکم کرد، بر گرده‌ی آنان که مالکان دیروز بودند سوار شدند و آنان را سلاخی کردند، آنان را به تیغ سپردند و همه را به بند کشیدند و دهقانان خدا شدند، این بار طبقه‌ای به مقام خدایی‌ات رسید و دوباره به جنگ یکدیگر را از زیر تیغ گذراندند تا یگانگی را طلب کنند

یگانگی و قدرت، مالک شدن و برتری همه و همه در هم ماندند و هر بار به جهان تکراری را پدید آوردند تا در آن کسی صاحب خوانده شود، کسی به ترس از قدرت دور شود و این‌گونه بود دوار گردونی به تکرار و در پوچی که همه‌چیز پیشترش را مدام تکرار می‌کرد، هر بار کسی به قدرت می‌نشست و دیگران را به تیغ می‌سپرد و باز به چرخش ایام دیگران او را به بند می‌کشیدند و دوباره قدرت به دست دیگری می‌چرخید

قدرت از این چرخش و آلوده کردن همگان سرمست بود، باز هم به دل عوام و خواص رسوخ می‌کرد و همگان را به دعوتش فرا می‌خواند، همگان را به این دعوت وارد عرصه‌ای کرد تا دیگران را بدرند و این‌گونه هر بار نام و آوازه‌ی او به جهان تکرار شد و در هرم بر فراز بر سر تصاحبش هر بار خون ریخته شد و خون‌ها زمین را رنگین و سرخ کرد

حال که دنیا در این مرداب وامانده است، حال که همه خویشتن را به این دیوانگی فروخته‌اند، حال که همه بر این احساس پا فشرده‌اند برای رسیدنِ به او دست و پا می‌زنند، حال که دنیا آلوده به این احساس فزاینده است، حال که همگان برای برتری زنده‌اند، تنها هدفشان از زندگی در آمیختن با قدرت است و این‌گونه جهانی تا بدین‌سان فرو رفته در زشتی دیده‌ایم، باید که طریقت و راه‌کاری جوییم

عامل اینسان زشت رویی جهان قدرت است، قدرتی که در آغوش همگان در آمده و همگان را به این بند فرا خوانده است، زندان مرئی و نامرئی برای همگان حتی آنکه خویشتن به قدرت نشسته است، راه بی‌پایانی که به فرا روی خود قدرتی در برابر نشسته تا در برابر او کرنش کند و آنگاه به تحقیر مانده در جان دیگری را مجبور به کرنش در برابر خود کند تا به کوچک

دانستن دیگران خود بزرگ شود، فرهنگی که در خون و رگ‌ها رسوخ کرده و بخشی از جان و بودن شده است

بخش چهارم

حال که همه می‌دانیم این احساس در وجود هر آن‌کس که نامش انسان است دمیده شده است و بخشی از آمال و آرزوی او همین رسیدن به قدرت است، حال که می‌دانیم این قدرت برای رسیدن به یگانگی و بی‌همتا بودن هر کار خواهد کرد، حال که می‌دانیم برتری‌طلبی ما را تا بدین جایگاه برده است، حال که دیده‌ایم به طول تمام سالیان تغییر تنها جایگاه‌ها را تغییر داده‌ایم و به نظم واحد آن هجومی نبرده‌ایم و هر بار در همین منجلاب دست و پا می‌زنیم، نوبت به تغییر نظم حاکم رسیده است،

حال باید دوباره بیندیشیم و دوباره بنا کنیم تا نظمی به دور از آنچه حال در آن دست و پا می‌زنیم بسازیم

باید بدانیم که همه‌ی آدمیان به این احساس آلوده‌اند، باید بدانیم که نمی‌توان قدرت را مجاب کرد تا به هم‌خوابگی با دیگران خاتمه دهد، باید بدانیم که آدمیان برای رسیدن به این هم‌خوابگی‌ها همه کار خواهند کرد و نمی‌توان از کسی که به بند او در آمده است تقاضای دوری از آن را داشت، باید به تغییر این نظم بر آییم، باید این اصل هزاران ساله را تغییر دهیم تا جهانمان تغییر کند

او برای هر که در برابر است خوش رقصی خواهد کرد، هر که در برابرش بنشیند را به بند خویش در خواهد آورد و همه را به سوی خود فرا خواهد خواند تا نیروی تازه‌ای بر استان او دست کشد و خویشتن را قدسی بپندارد، باید بدانیم که هر کسی به این جایگاه دست یابد از آن لذت خواهد برد و نمی‌توان به او امید بست که همه‌چیز را به نیکی تغییر دهد، باید از این آرزوی ظهور قدرتی نیکو سر برون آوریم و دنیا را آن‌گونه که هست به واقع ببینیم

باید بدانیم که کسی را به قدرت نشاندن و آرزوی دور ماندن او از قدرت را داشتن بیهوده و دور از واقع است، باید به این اصول باور بیاوریم و قدرت را به بند کشیم، باید برای مهارش دست و پایش را ببندیم تا دیگر گردنکشی نکند

از دیربازی آدمیان دانستند که این قدرت با دنیایشان چه‌ها کرده است، اما این ارزش مانده در جان آنان، هر بار آنان را بیشتر به این دریا وانهاد و نگذاشت تا در این مهار پیشرفت کنند، اصول را بر جای گذاشت و مانع از هر تغییر بنیادین شد، چرا که قدرت باز به میانه بود، دوباره سکان‌دار شد و آنان که خواهان تغییر بودند را به بند در آورد

اگر از دیربازی مردمان بر آن شدند تا بر سلطنت و حکومت شروطی بگذارند تا آنان را مصون از ظلم دارد باید بدانیم که راه را درست رفته‌اند اما باز قدرت به میانه آمد و بیشمارانی مسخ بر خود کرد، بیشماران را به وعده بر تخت و جاه به درون خود برد و با خود همسوی کرد تا این نظم یکپارچه تغییری نکند، اگر بر آن شدیم تا این دیوانگی را از میان برداریم، اگر شرط انتخاب شدن از سوی مردم را بر آن نهادیم، ندانستیم که این انتخاب راهگشا نیست، این انتخاب نمی‌توان به ما کسی را عطا کند که در

قدرت است و از قدرت بیزاری بجوید، ما راه را رفتیم اما نه به دقت و نه در کمال بلکه رفتیم تا بخشی از آنچه زشتی بود را از میان برداریم، ما رفتیم تا آرای عموم را در آن خرج کنیم و این‌گونه دوباره به وعده بیشمارانی را با خود فریفتیم و همراه کردیم، نه مگر در آن دیربازان، آنان که قدرت را تصاحب کردند به نجوا قدرت بر دیگران تحفه دادند که به شراکتشان در این معشوقه‌ی بیشمار عاشق‌دار همراه شوند و این بار با همه‌خواهی آنان را به مشارکت فریفتیم

به همگان آموختند از همان دیربازان که در آرزوی قدرتی نیکو به کنار بمانند، نه مگر از آن دیربازان بر همه خواندند که خدایی نیکوکار جهان را اداره کرده است، نه مگر بر همگان گفتند نیرویی ماورایی که همه‌اش خیر است مالك بر جهان است و این‌گونه آنچه را به طول هزاران سال آموختیم بر دیگران آموزاندیم و همه را در این راه به پیش بردیم،

آری این آموزش‌های پوسیده از دیرباز هر بار جان تازه‌ای گرفت و هر بار تکرار شد و باز به وعده‌ای بیشمارانی را فریفته به جا وانهاد،

آن شرط نهادن بر قدرت راه چاره بود لیك راهی تازه گشوده که باید به پیش می‌رفت باید جولان می‌داد و باید همه را در خویش وا می‌نهاد، باید

قدرت را مهار می‌کرد و در برابر یکتایی می‌ایستاد، اما راه را به کمال در پیش نرفتیم و دوباره به وعده‌ای بیشمارانی را با خود فریفتیم

این بار باید به تغییر آنچه نظم حاکم است براییم، این بار باید قدرت را به بند در آوریم، زیرا می‌دانیم که به قدرت می‌توان بسیار از مشکلات را رفع کرد، می‌دانیم که نمی‌توان قدرت را از میان برد و او به کنار ما روزی خورده و هماره زنده است، ما که می‌دانیم با او نمی‌توان به ستیز برآمد و او را از بین بر، باید به راه چاره‌ی دیگری فکر کنیم و آن راه چاره در مهار قدرت است،

در شرطی کردن و به بند در آوردن آن است، باید این لکاته‌ی سوداگر را به بند در آوریم تا نتواند آن کند که آرزوی خویش و لذت آنکه در قدرت است را فراهم آورد

این بار باید به شرک باور کنیم، باید یگانگی را به کنار نهیم و با آنچه شرک است در آمیزیم، این بار باید به شریک خواندن ایمان آوریم و آن نگاه واحد را از میان همگان برکنیم، شرک در برابر یگانگی است، او نمی‌خواند که همه‌چیز در اختیار یک تن بماند، او ما را فرمان به

فرمان‌برداری نخواهد داد، او در برابر یکتا بودن خواهد ایستاد و قدرت را به دست کسی نخواهد سپرد، شرک پاسخ گوی بر این یگانگی است

شرکی به معنای مشارکت، به معنای حضور همگان اما نه برای انتخاب، نه برای انتصاب، نه برای قدرت را به دیگران هبه کردن، نه برای عطا و بخشش

ما باید قدرت را به اشتراک بگذاریم، باید بر سر قدرت شرک کنیم، باید او را به تقسیم در میان هزاران هزار تقسیم کنیم تا تک رأیی از میان رود تا تک‌فکری از میانه رود تا یکتا بودن به کنار وانهاده شود تا قدرت در بند برای پیشبردن جهان به پیش رود تا اگر خواست به لذت در آویزد بیشمارانی باشند که به رأیشان آنچه او خوانده است را خطا بپندارند

شرک راهگشای در برابر این یگانگی است، شرک مقدمه‌ای خواهد بود تا قدرت به بند در آید و این‌گونه با در بند نگاه داشتن قدرت و در اختیار عمومی بیشمار وانهادنش به پشتوانه‌ی ناظرانی بیشمار که شرطه‌های بر قدرت نام خواهند داشت، قدرت را به بند کشیم تا تنها برای پیش بردن زندگی جانان از آن استفاده شود

قدرت دیگر آن لکاته‌ی دیرباز نباشد که به وسوسه‌هایش بیشمارانی را به بند خود در آورد و از آنان بخواهد تا لذت خود را به پیش برند تا خویشتن را

به یگانگی و تعلیم در وحدانیت، یگانه کنند، این بار قدرت توانی برای عرضه نخواهد داشت، این بار قدرت در بند به دستان بیشمارانی در خواهد آمد که به شرک قانع‌اند که به تشریک و مشارکت باورمندند، در برابر یگانگی خواهند ایستاد و این‌گونه خطابه‌های مشرکان برتری را از میانه خواهد برد

آنگاه که یگانگی در میان نباشد، آنگاه که کسی یکتا خطاب نشود و قدرت در بند هزاری به آرای عمومی در آید و ناظرانی هماره او را به رصد کشند و هر خطای از او را به رخ بکشانند، آنگاه دیگر برتری بی‌معنا خواهد بود

چه کس توان برتر خطاب شدن را خواهد داشت؟

چه کسی می‌تواند ادعای بزرگی بر دیگران کند؟

چه کسی می‌تواند به تحقیر دیگران یکتا شمرده شود؟

در دنیایی که یگانگی بی‌معنا است، برتری برای به دست آوردن چه خواهد بود؟

آنجا است که در برابر آنچه برتری خوانده‌اند، برابری خواهد ایستاد، همه را به برابر بودن خطاب خواهد کرد، به همه درسی از مساوات و عدالت خواهد

داد، آخر دیگر قدرتی نیست تا باعث برتری دیگری بر دیگران شود، دیگر یگانگی در میان نیست که کسی برای تلاش یگانگی دیگران را پست خطاب کند، حال به دنیایی که قدرت در اختیار بیشمارانی است، آن هم برای پیشبردن زندگی بهتر جانان، به دنیایی که ناظران کوچک‌ترین خطای قدرتمندان را زیر نظر خواهد داشت و به سرعت از این اریکه دور خواهند شد، به دنیایی که هیچ یکتایی در آن نیست برتری گم و ناپدید خواهد بود

در این ناپدید شدن، در برابر آن ارزشی که برتری خوانده‌اند، باید که ارزشی پدید آید و آنگاه که همه‌چیز ما را به برابری فرا می‌خواند، ارزش میان همگان برابری خواهد بود،

به کنار زدن آنچه قدرت است، آنچه یگانگی و یکتا بودن است به دستان پرتوان آنچه شرک خوانده‌ایم به فردایی، دور از آنچه آن نظم ساخته بود دنیا را خواهیم ساخت، این جنگ ما برای نابودی نظم حاکم است، برای از میان بردن آنچه از دیربازان خوانده‌اند، در برابر سنت‌های هزاران ساله و پوسیده‌ای است که سالیان دراز جز ظلم و زشتی، جز نابرابری و اسارت، جز کشتار و خون و جنگ چیزی پدید نیاورده است،

آری این بار شرک باید که میدان‌دار جهان شود، به شرک همه را فرابخوانید که این مشارکت در قدرت است که این بی‌مایه کردن قدرت است، از قدرت بهره بردن به راهی است که پیشرفتن زندگی جانان جهان است، دیگر قدرت را نمی‌توان به خویشتن خواند در اختیار خویش گرفت و به یگانگی چشم دوخت که دیده‌ایم آن را به اختیار بیشماران گذاشته تا در شرک آن کنند که نیاز همه‌ی جانداران است، قدرت افسار شده، شاید که باز تقلا کرد، شاید به پیش رفت و در جان برخی حلول کرد، بر آنان خواند که یگانگی پیشه کنید، نظم را بر هم زنید، خویشتن را به والایی برسانید، برتری را طلب کنید، آنگاه که آنان مسخ شده از نجوای قدرت بر آمدند تا باز همه‌چیز را به گذشتگان بدل کنند، آنجا است که شرطه‌ها، بیدار خواهند بود تا به نگاه‌هایشان بدانند کیان‌اند که بر یگانگی پا فشرده‌اند،

آنجا خواهد بود که آنان را از آنچه قدرت خطاب شده است دور خواهند کرد که باز همه‌چیز را به فساد نکشانند

اما شاید باز برخی بخوانند که آن عموم بر قدرت نشسته را نیز توان است تا به قدرت آن کنند که خویشتن خواسته‌اند، شاید آنان بر لذت پا فشردند و همه‌ی دنیای را برای خویش خواستند، آنجا است که باید به ناظران چشم

دوخت، باید آنان را بیشتر کرد، باید ده‌ها برابر آنان که به قدرت دنیای را باید به پیش برند، ناظر گماشت، دوباره باید بر شریکان قدرت شریک گذاشت و آن‌قدر در این شرک به پیش رفت که کسی را یارای تصاحب قدرت نماند

باید آن‌قدر یگانگی را به گوشه‌ای نهاد تا از آن نفسی بر جای نماند تا عطری از آن نباشد و به فردایی کسی از یگانگی چیزی نخواند، یگانگی که ما را به برتری‌طلبی فرا خواند، برابری را ریشه‌کن کرد، قدرت را یگانه‌ی جهان کرد و دیوانگی را در جهان نشر داد، باید که به شرک او را از میدان دور کرد باید که شریک خواست و هماره به این شراکت چشم دوخت، باید که با بیشماران متحد شد تا در برابر آنچه یگانگی است بایستاد،

به طول آنچه سالیان بود هماره خواندند آنچه شرک بود را به چوب تکفیر دور کردند، می‌دانستند که به شرک و این تقسیط قدرت چنین نظم دیوانه‌واری در جهان وجود نخواهد داشت، می‌دانستند که بزرگ‌ترین جنگجو در برابرشان همانا شرک است که ما را از این برتری خواهی و قدرت دور خواهد کرد، پس از همان روزگاران دور بر آن شدند تا هر چه نام از شرک است را آلوده به هزاری گناه کنند، آلوده به بدنامی کنند و او

را به پستویی در دوردست‌ها وانهند، اما این بار شرکی که به میانه آمده است، باوری برای پرستیدن نیست، باوری برای خار کردن نیست، شرک به معنای تقسیط قدرت است، به معنای شراکت در قدرت است، به معنای افسار بستن بر قدرت است، به معنای به بند کشیدن قدرت است، باید که این دیوانه‌ی لجوج را به بند کشید تا بیش از آن دنیایمان را به نیستی نکشاند، باید که او را به هر کوی و برزن دید به بند در آورد تا نتواند همگان را به حصر لذت‌های خود بکشاند، باید در برابر او ایستاد و این بار شرک به پیش آمده تا او را از میدان دور کند و اثری از او باقی نگذارد

آنچه شرک کرد یگانگی را از میان بردن بود، آنچه شرک کرد، قدرت را بند کشیدن بود، آنچه شرک کرد، تقسیط و شراکت در قدرت بود، آنچه شرک کرد برتری را به برابری بدل کردن بود، حال در این دنیایی که شرک خواهد ساخت کسی نیست تا به بیشمارانی از برتری‌شان بگوید و آنان را همراه به خود کند، دیگر نیازی بر آن نیست تا باری آدمی اشرف خطاب شود و باری او خلیفه بر جهان لقب گیرد، باری از نژاد برترش سخن به میان آید و باری او و قومش را پادشاهان دنیا قلمداد کنند، در این دنیا که قدرت به شرک در آمده است کسی را یارای برتری جستن نیست و کسی به واسطه‌ی برتری دادن به دیگران به جایگاه رفیعی لانه نخواهد بود

آنجا است و در آن دنیای پاک به دور از یگانگی در شرک و به تقسیط قدرت که انسان را جان خطاب خواهند کرد، او را برابر با دیگر جانداران خواهند دید، او را مرتبتی خاص نخواهد بود، آخر کسی نیاز به آرای آنان نخواهد داشت تا چاپلوسی از آنان کند، قدرت برای پیشبردن زندگی و جان جاندارگان بر جهان است دیگر چه نیاز که کسی با او هم‌رأی شود و یا راه از او دور بخواند،

در این دنیا نیاز به برتری جستن نیست و همه به برابری ایمان خواهند داشت در این برابری بی‌حد و مرز است که همه جان خطاب خواهیم شد و ایمان به جان خواهیم داشت،

باورهای کور دوربازان، آنچه از دیرباز برایمان خواندند و بوی فسادش جهان را در برداشت این بار تغییر خواهد کرد، دوباره سرآغاز خواهد شد و دگرگون از آنچه دیرباز است رقم خواهد خورد، این بار دنیا برای ایمان داشتن ارزشی دیگر را فراهم خواهد دید، ارزشی به زیبایی آنچه برابری است، ارزشی که ما را به جان فرا می‌خواند و به این فرا خواندن همگان را فرا خوانده تا بر جان دیگران احترام کنند،

این ارزش والا جهان را در بر خواهد گرفت و همگان را به آن یکدل خواهد کرد

جان، جهان را خواهد گرفت در جهان پدیدار خواهد گشت و همگان را به سوی خود فرا خواهد خواند، شاید باشند آنانی که به برابری باور دارند و این‌گونه این ارزش والا را ارج نهاده‌اند، بر آن ایمان آورده‌اند و یگانه تفکرشان بر جهان عامیانه کردن این ارزش والا است، اما شاید آنان به قدرت چشم دوختند و به هم‌آغوشی او دل سپردند تا به مدد از آنچه از دیربازان خوانده‌اند آن کنند که همه‌ی جهان کرده‌اند

شاید دیدید آن روز را که جان‌پندارگان جهان بر آن شدند تا آرای عموم را به تسخیر قدرت با خویش همراه کنند و آنگاه که قدرت به اختیارشان بود آن کنند که ارزش‌های به جان آنان است، شاید آن کردند و این‌گونه پیروز بر جهان شدند، لیک آنگاه آنان نتوانسته به آنچه ایمان داشته‌اند دیگرانی را هم‌ایمان کنند، چرا که باز قدرت آلوده آمد و همه‌چیز را به یغمای خویش برد، یگانگی را بر جای وانهاد تا دوباره به گزندی از دوربازان قدرت دست به دست بچرخد و ارزش‌ها از میانه رود و این دوباره نافهمی است که تکرار خواهد شد

آنان که جان پندارگان جهانند، آنان که به برابری دل بسته و دل در گروی آن دارند، باید که به شرک قدرت ایمان آورند و یگانگی را دور کنند و آنگاه برابری خویشتن سر بر خواهد آورد، برابری خود به میانه خواهد بود و ایمان بر آن ایمان یکایک جانان جهان خواهد شد، برابری هر چه در برابر باشد را با خود همراه خواهد کرد و این‌گونه همه‌ی جهان از آن ارزش پر خواهد شد، لیک اگر به آنچه یگانگی است نایستند و خویشتن با آن هم‌پیمان شوند تا برابری را در جهان عملی کنند باید بدانند که در اندکی دورتر دوباره برتری همه‌چیز را به اختیار خواهد گرفت، دوباره برای برتری جستن همگانی به پیش خواهند بود و دوباره برابری تکه و پاره خواهد شد، دیگر از آنچه ما برابری خوانده‌ایم چیزی به میان نخواهد بود و در این قسم‌بندی‌ها هر کدام جماعتی را از یاد خواهند برد

برای رسیدن به این برابری و جان پنداشتن همگان و احترام بر آنان باید که برتری را از میان برد، برتری که در میان همگان جاری و ساری است، احساسی که از دیربازان به آدمی‌خوانده شده است و همگان برای در اختیار داشتن او از همه‌چیز گذشته‌اند

اما آیا نباید ریز شد که چگونه همگان در بند این برتری‌طلبی وامانده‌اند؟

چگونه همگان به سودای داشتن یگانگی جان می‌دهند؟

چگونه جان می‌گیرند و برای خدا شدن در خونین‌ترین شهرها پرسه می‌زنند؟

باید دید و دانست که آنچه آنان به برتری می‌جویند به تعلیمی است که هزاران سال، از همان بدو بودن و دانستن به آنان خطاب شده است، آنگاه که قدرتی در بیکران همه‌چیز را به اختیار خویش در آورده و هر بار به طبقاتی دیگران را کوچک و حقیر، خویشتن را بزرگ و عظیم و باز به دیگرانی عطا خواهد کرد از بزرگی خویش، هیچ جز برتری پدید نخواهد بود، اما به دنیایی که شرک و تقسیم قدرت به میانه است، به دنیایی که کسی یگانه در آن نیست، برای اداره‌ی دنیا نیاز به مهارت است، نیاز به هم‌رأیی و هم‌فکری است، در دنیایی که کسی صاحب خوانده نمی‌شود و همه جزئی کوچک از آن‌اند، در دنیایی که همگان شریک در قدرت‌اند، در چنین دنیایی برتری بی جاه و مقام خواهد ماند،

در این دنیا، برابری به نوک پیکان حاکم است و لاجرم همگان بر آن ایمان خواهند داشت که برابری میدان‌دار و کسی بی‌همتا نخواهد بود

آنان که جان را گرامی پنداشته و بر آن عشق ورزیده‌اند، آنان که فریاد جان و احترام بر آن را ندا داده‌اند شرک را فرا خواندند تا به تشریک برتری از میان رود، قدرت به بند در آید و سراخر همه‌ی کرده‌ها همه برابر و یکسان شوند، همه جان و جانشان محترم شمرده شود

مردمان به دامنه‌ی کوه‌ها و در آستان غارها آنجا که دیوانه‌وار در خیابان‌ها در آمدند خود را به خاک و خون کشیدند و یکتایی را ستاییدند، آنجا که در این یکتا بودن پیش رفتند و پس از چندی فریاد یگانگی خویش سر دادند، ندایی به گوششان دمید و آنان را به خویش فرا خواند، آنان را تصویری از دنیای دیروز نشان داد که هر بار به ضربتی کسی را دریده‌اند که هر بار به تختی در برابر سجده می‌برند، کسی که در آن نشسته است را به تیغ می‌سپارند و سر آخر تمام این کشتن‌ها و دریدن‌ها، این تغییرها و در خویش ماندن‌ها، دوباره تیره‌روزی و ناکامی را به منزل خواهند برد،

دوباره دیگری است تا آنان را بدرد

ندای نالان که تصویر روزگاران آنان را به رویشان می‌گشود بر آنان خواند که قدرت را بشناسید که او را ببینید، ببینید چگونه شمایان را به یگانگی فرا خوانده است، چگونه در این یگانه خطاب کردن‌ها شمایان را به بازی

رسانده تا در آن هر بار کسی را به مسلخ بسپارید و هر بار در این طنین بی‌پایان آن کنید که او امر فرموده است، او به آنان فرا خواند و از دورماندن از آنچه یکتا بودن بود آنان را فرا خواند، آنان را به شرک فرا خواند تا در این مشرک شدن دوباره دنیایی را بسازند، دوباره و از نو سرآغاز شوند، او برایشان خواند و آنان را به شرک دعوت کرد،

به آنان گفت که می‌توان به شرک یگانگی را به کناری نهاد و برای تقسیط قدرت و مشارکت در آن تلاش کرد، او به آنان این‌گونه فرا خواند و هر بار از دیرباز نمایشی به رویشان گستراند تا ببینند از دیربازان چه کرده‌اند، به کجا رسیده‌اند چه دنیایی برایشان ساخته شده است، او هر بار این تصاویر را برایشان تداعی کرد و این‌گونه بود که با هر چه در برابر بود به پیشواز تغییر رفتند، رفتند تا آنچه یگانگی است را از میان بردارند به شرک قدرت را به حصر برند و از آن طالب به زیستن جهانیان باشند،

این‌گونه بود که به فرجام این تغییر در درازایی همه‌چیز تغییر کرد،

یگانگی به شرک بدل شد، قدرت به مشارکت خوانده شد، برتری به برابری بدل شد و انسان را جان خطاب کردند، هر چه ارزش از دیربازان بود به تغییر این بنیان بر ظلم تغییر کرد و جهان دوباره‌ای پدید آمد

حال دوباره ندا برایشان می‌خواند، دوباره به آنان از شرکی می‌گوید که توان بر هم زدن این نظم پر ظلم را خواهد داشت، این ظلم هزارتوی که هر چه جان در جهان است را به بردگی بر خود نشانده است، آنان را فرا می‌خواند تا این بار نه به فرمانی از قدرتمندی در دوردست و نزدیک، این بار به خرد و دیدن‌ها به آغوش برابری روند که به مصاف با یگانگی و نابودی آن برابری را به آغوش خواهند داشت،

آنجای که خبری از یگانگی نیست تنها راه برابر، برابری خواهد بود، آنجای که خبری از برتری جستن نباشد همه به برابری درود خواهند گفت و آنجا است که ندای آنچه فرا خوانده است را به جهان خواهد دید

مشرکان آن‌اند که به آنچه از دیرباز ساخته‌اند پشت پا می‌زنند، مشرکان آنان‌اند که در برابر هر چه برای قدرت به پیش آمده باشد می‌ایستند، قدرت را به اختیار کسی وا نخواهند گذاشت و در دستان یگانه‌ای نخواهند سپرد، مشرکان قدرت را به شرط در اختیار بیشماران وا خواهند نهاد و بر آنان بیشمار ناظرانی وضع خواهند کرد و هزار راه در برابر خواهند ساخت تا آنچه پیشبردن جهان آنان به زندگی است آلوده به یگانگی و قدرت پرستی نشود

مشرکان ندا می‌دهند و بر همگان می‌خوانند تا هر چه از یگانگی آموخته‌اند را به دور افکنند و این بار به طریقتی ایمان آورند که آنان را به برابری و جان خواهد رساند،

مشرکان از خانه‌ها به در آیید و آیین برابری را بر همگان بخوانید و بگویید که از یکتا بودن به برتری خواهند رسید و از شرک برابری را به آغوش خواهند کشید، مشرکان، شرک را ارزش کنید تا قدرت آرام شود تا قدرت از هرزگی دور بماند و انسان که طالب هم‌آغوشی با او است این بار نه به هم‌آغوشی که به با هم بودن او را به کار گیرد تا زندگی زیباتر جریان داشته باشد و فراتر از هر چه در جهان زنده است برابری زنده و پایدار جهان را از آن همگان کند.

بخش پنجم

مشرکان آمده تا جهان را به شرک بخوانند و مردمان را دعوت به مهار قدرت کنند، آنان آمده تا در برابر نظم حاکم بایستند و آن را از میان برند، آمده تا برتری را از میان برند و برابری را فرا بخوانند،

چه کسی در برابر آنان خواهد ایستاد؟

با آمدن آنان بیشمارانی خواهند بود که در برابر آنان بایستند و آنان را از میدان به در برند، دشنه‌های اخته را بر کشند و گردن از آنان بزنند، اما اینان که در برابر مشرکان خواهند ایستاد چه کسانی خواهند بود؟

بی‌شک آنان که به تخت نشسته‌اند، آنان که یگانه‌اند، آنان که به یگانگی لذت می‌برند، آنان که قدرت در اختیار به پیش می‌روند آنان بزرگ‌ترین مبارزان در برابر مشرکان خواهند بود، آنان برخواهند خواست تا گلو مشرکان را بدرند، آخر کسانی آمده تا تخت خدایی آنان را برکنند، بر آنان هیچ هرجی نیست، نمی‌توان آنان را سرزنش کرد، نمی‌توان بر آنان خرده گرفت، چرا که تخت خویش را در حال فروپاشی دیده‌اند

چرا که آنان از ابنای بشرند، از آنانی بودند که با قدرت هم‌خوابگی کرده‌اند، لذت بودن با او را چشیده‌اند و حال که در این دنیای لذت‌بار در حال بهره جستن نشسته‌اند، نمی‌توان آرامش آنان را به نابودی آنچه قدرت برای آنان ساخته است به نظاره نشست و سکوت آنان دید

قدرتمندان جهان نه در برابر مشرکان که در برابر هر که به تغییر ایمان آورده است خواهند ایستاد چرا که نظم حاکم دلیل قدرتمندی آنان است،

آنان محتاج بر این نظم خواهند بود تا بر این اریکه سوار بمانند، آری آنان در برابر هر تغییر و در برابر هر که خواهان تغییر باشد خواهند ایستاد و او را به کام مرگ خواهند فرستاد

اما فرای آنان که در قدرت غرق شده و به افسون او در آمده‌اند، هستند بیشمارانی که در آرزوی رسیدن به قدرت هر شب می‌خوابند و به خواب دیدن قدرت و هم‌خوابگی با او صبح برمی‌خیزند، آری آنان که در تمنای قدرت زیسته‌اند و روزی خویشتن را در آن آستان قدسی تصویر کرده‌اند بی‌شک در برابر شرک خواهند ایستاد، بی‌شک یگانگی را خواهند ستود و برای یگانگی از همه‌ی دنیا خواهند گذشت،

باز خواهند بود از آن آرزومندان به قدرت که مشرکان را به جوخه‌های مرگ بفرستند و به خوش رقصی از کشتن آنان، تحفه‌ای از قدرت را به چنگ آورند، مثلاً شاید پادشاه دستور داد تا شبی را قدرت به خانه‌ی آنان در آید و با آنان سحر کند، همان ایشان را کافی تا بیشمار از مشرکان را به کام مرگ بفرستند

آنان که آرزو ماندگان بر دل برای قدرتمند، شاید از قدرتمندان نیز پیشی گرفتند و برای نابودی و از میان بردن مشرکان از همه‌چیز گذشتند، شاید آمدند تا هر که سخنی از تغییر خواند را به حصر برند چرا که اگر نظمی بر جای نماند آنان را به آرزوی وصال راهی نخواهد بود،

راهی جز بودن در این نظم در برابر آنان نیست، پس باید پاسبان نظم حاکم باشند تا در این اریکه‌ی قدرت به جاه و مقامی برسند

اما آنجای که ما سخن از آرزومندان به قدرت و یا در قدرت نشستگان می‌کنیم، شاید بیشمارانی این قدرت را به لایه‌ای در فرا بینند و تنها نوک پیکان‌ها را نظاره کنند،

مثلاً خدا را به آن تصویر کنند، یا پادشاهان را بر آن بنشانند و رئیسان را بر آن تصویر کنند و یا اگر از آرزومندان گفتیم تنها آنانی را تصویر کنند که برای رسیدن به این جایگاه‌ها در تلاش‌اند، اما اگر تیزبینانه‌تر به آنچه تا کنون گفتم دقیق شوید خواهید دانست که روزگاری پیش‌تر آدمیان قدرت را به سراسر دنیایشان فرا خواندند و با آن یکی شدند، آنان قدرت را به هر محفل از زندگی خویشتن بردند، بردند و با او یک تن شدند، بردند و همه را آلوده بر آن کردند

باز باید تکرار کرد و باز باید گفت، آنجا که مادری قدرتمند نشسته است، در دوردست مردی، زنی را به قدرت تصاحب کرده است، هنرمندی جماعتی را به کنیزی و بردگی خود کشانده است و بیشمارانی در آرزوی

رسیدن به این جایگاه‌های قدسی سر از پا نمی‌شناسند، همه‌شان قدرتمندان و آرزومندان به قدرت‌اند

به معنای روشن‌تر آنکه، اگر از قدرتمندان گفتیم که در برابر مشرکان خواهند ایستاد و یا اگر از آرزومندان به قدرت گفتیم، دامنه‌ی بیشماری را در بر خواهد گرفت که همه آلوده به قدرت‌اند،

چه سخت و جان‌فرسا که در برابر غریزه‌ای به عقل در آمده، نیازی به ایمان بدل شده، ایستادن در برابر آدمی که این نظم را ستاییدِ است، از آن شده و هر چه از دنیای را می‌طلبد به آن نظم در آورده است، بایستیم و بجنگیم

در برابر این نظم حاکم که در تار و پود همگان نقش بسته و جزئی از آنان شده است، در دنیایی که همه‌ی روابط در این مناسبت آلوده به قدرت تنیده شده است، جنگیدن سخت و دشوار است

مشرکان جنگ سختی در برابر خواهند داشت، برای از میان به در کردن این نظم جهان‌شمول باید که در برابر همگان بایستند، آنان سلاحی برای همراهی بیشماران با خود نخواهند داشت، اگر به آنان وعده به بزرگی می‌دادند، اگر آنان را والا می‌خواندند، اگر بر دیگران برتری می‌بخشیدند شاید به سرعت جماعتی به دورشان حلقه می‌زد، اما حال باید همه را به

برابری فرا بخوانند که بیشماران که برابرتر خوانده شده‌اند در برابر آنان خواهند ایستاد

مشرکان جهانی را در پیش رو خواهند داشت، از قدرتمندان، از برتران، از آرزومندان به قدرت که همه در برابر آنان خواهند ایستاد و با آرزویی که آنان را از میدان به در خواهند کرد خواهند خفت،

همه در برابر آنان خواهند بود تا این نظم حاکم بر جای بماند و بتوانند بر گرده‌های بیشماری سواری کنند.

در نظر گیرید که مشرکان همه را فرا خواندند به شرک و دوری از قدرت، به مشارکت در قدرت به برابری و جان پنداشتن، حال این فرمان به درب کارخانه‌ای رسیده است، به او می‌خواند که قدرت باید تقسیط شود، باید در اختیار همگان قرار گیرد، برتری باید از میانه رود و برابری حاکم بر جهان شود، او که خویشتن را صاحب بر دیگران دیده است، او که رئیس کارخانه نام دارد، او که مرئوس او است، او که معاون است، او که سرکارگر خطاب شده و آنکه در آرزوی رسیدن به ریاست و معاونت و سرکارگری است در برابر این دعوت خواهند ایستاد و اگر مشرک را دریابند او را به تیغ خواهند

سپرد اما نکته‌ی قابل‌عرض آنجا است که تعداد مظلومان از ظالمان بیشتر است، اما آنان را چگونه باید به پیش فرا خواند

اگر به ارزش پیش‌ترها بود، اگر به معیار گذشتگان بود، اگر به فرمان دوربازان بود، اگر به نظم حاکم بر جهان بود، بر آنان عطا می‌کرد از بزرگی در خویشتن، از والا بودن و جایگاه قدسی، مثلاً به پشت میز خطابه فریاد می‌زدی:

ای دلیران، ای کارگران بزرگوار، ای نیرومندان در جهان، شما محق به جهان هستید، حکومت از آن شما است، باید که حکومت کارگری تشکیل داد و قدرت را به کارگران سپرد،

آنگاه بود که آنان به چشمکی از قدرت از خود بیخود می‌شدند به سودای کسب بزرگی و برتری بر آن می‌شدند تا کارخانه را آتش زنند تا رئیس را بدرند، معاون را به دار کشند و خویشتن فرمانروا بر دیگران قلمداد شوند، اما حال که مشرکان باید از برابری بخوانند بیدار کردن آنان سخت و دشوار است که سودای کسب قدرت و تخت‌ها را از آنان ربوده‌ایم

نه تنها سخت به خواندنشان برای برابری، برای نه چیزی فراتر از دیگران کسب کردن، بلکه هم‌تراز با آنان شدن، نه برای سر بریدن و انتقام، نه برای

کینه‌های پیشتر برای آنکه آن دیگران نیز زندگی کنند و همتای آنان باشند، فارغ از هر چه این سختی است باید دید که چگونه یکتا باوران به راه خواهند آمد و این جماعت پر شور را از میان بر خواهند داشت

بی‌شک نخست به تیغ تیز در پیش‌آمده‌اند، آمده تا با قداره‌های در دست سر از تن این حرامیان بدرند و بر زمین خونشان جاری کنند، آنگاه باز بیشماران از آنان را به بند در خواهند آورد، آنان را به جبر فرا خواهند خواند تا بر ضد خویشتن سخن بگویند، شاید آنان را به دیاری دور تبعید کردند، شاید زبانشان بریدند تا دیگر چیزی نگویند اما باز که نمی‌توان تمام این مشرکان را از میان برداشت، قدرتمندان و آرزومندان به قدرت به دستان پر توان بیشماران دور از صحنه چشم دوخته‌اند،

آنان به قدرت نهفته در وجود بیشماران خاموش قدرت را باز خواهند یافت، پس شاید بر آن شدند تا دوباره از بزرگی آنان گویند، شاید این برتری را دوباره بر آنان گوش زد کردند، شاید از پستی مشرکان گفتند، آنان را به تمسخر گرفتند و خواندند ای دیوانگان آنان شمایان را با سگ و گیاه به قیاس برده‌اند، دوباره تلاوت خواهد شد آنچه از برتری و برتری خواهی است، دوباره اذان به اشرف خوانده شدن در استان غارها تلاوت خواهد شد،

دوباره یگانگی و کرامت انسان فرا خوانده خواهد شد، دوباره عالمی خواهد بود که فریاد زند انسان بی‌همتا است

صدای خداوند، خدا انسان است و انسان خدا است در همه جا به گوش خواهد رسید و دوباره انسان به مقام قدسی خود باز خواهد گشت، اما باز قدرتمندان به دور نخواهند رفت و دوباره راه‌ها به پیش خواهد رفت

قدرتمندان و آرزومندان به قدرت این بار آمده تا بیشماران را فرا بخوانند به تعصب، به آنکه مشرکان در برابر اعتقادات شما ایستاده‌اند، شرک هر بار شنیده خواهد شد، الحاد خوانده خواهد شد، کفر و تکفیر به میان خواهد آمد، ارتداد دوباره گویِ خواهد شد و خیانت نقل زبان‌ها خواهد بود، ارزش‌های دیرباز پررنگ‌تر خواهد شد تا در برابر آنچه شرک است بایستند، برای همه از خدا خواهند گفت، از آن‌قدرت دیرباز، دوباره آنان را فرا خواهند خواند تا بترسند

تصاویری از آینده‌ای مجهول در برابر دیدگان نقش خواهد بست، برای عموم تصویری از محشر نمایش داده خواهد شد، شاید یکی از زورگویان آمد و فریاد زد:

اینک آخرالزمان است

قیامت را تصویر خواهند کرد و هر بار به آن بال و پری خواهند بخشید، داستان‌ها یک به یک سروده خواهد شد، در وصف آینده‌ای که از دیرباز قدرتی در دور ندا داده بود ندا خواهند داد تا باز به ترس در آیند، دوباره بر آنان از یکتایی انسان خواهند گفت و از ملحدانی که آمده تا این شرافت انسان را لگدمال کنند، از بی سر پایانی که آمده تا در برابر کرامت انسان بایستند،

آیین انسانیت به میان خواهد آمد

انسان باشید،

به دین انسانیت بگروید

باورمندان به قدیسه‌ی انسان مالکان جهانند

یکایک جمله‌ها آویزه بر گوش‌ها خواهد شد تا باز مشرکان رانده شوند، آنان که طالب قدرت‌اند و آنان که قدرتمندان جهان لقب گرفته‌اند به دستاویزی هم به هم‌آغوشی با قدرت و به پیمانی در خفا به یار هم بدل خواهند شد و دست در دستان هم هر چه از دیرباز خلاف میان آنان بود به کناری وا نهاده خواهد شد تا به پیمانی نظم حاکم را حفظ کنند

کرامت و شرافت، اشرف بودن و والا بودن انسان به هم گره خواهد خورد، دین و انسانیت به هم در آمیخته خواهد شد، قدرت آسمان‌ها و زمین به آغوش هم خواهد رفت تا این نظم کماکان بر جای بماند و دوباره فرمانروایی کند

از دین برایشان خواهند خواند، خواهند گفت که مشرکان چگونه اقوامی به جهان بوده‌اند، بی آنکه حتی یک‌بار بگذارند تا مردمان از آنان بدانند،

آری این تشابه به شرک را خودخواسته فرا خواندیم تا شمایان به عذاب نمانید و بی‌هیچ تلاش بخوانید که خود خواندند از مشرکان‌اند، شرک به مشارکت و یگانگی به بی‌همتایی برابر یکدیگر است، حال آنان که در این یگانگی کلاهی ساخته به سر کرده‌اند در برابر آنچه شرک است خواهند ایستاد و به هر دستاویز آن را از میان خواهند برد

تعصب کور مردمان بیدار خواهد شد، آنجا که بر آنان خواندند، اینان به باورهای شما هجوم برده‌اند، اینان مرام شما را لگدمال کرده‌اند، اینان خدا شما را به اهانت نام خوانده‌اند، هیاهویی خواهند کرد تا دیگر هیچ شنیده نشود و تعصب به میان آید، به آتش تعصب خانه‌ها سوزانده شود، خیابان‌ها به آتش کشیده شود، خواهان به دار آویختن مشرکان شوند و آنجا که

مشرکان در آتش سوختند دوباره در برابر نظم آنان سر خم کنند و دوباره ظلم همه‌ی جهانشان را در بر گیرد

فرای آنچه کردند دوباره جماعتی به پیش خواهد آمد تا بگوید این مشرکان ما را به هر ج و مرج فرا می‌خوانند، آنان که طلای آبدیده به طول تمام دوران شدند دانسته که ترس مردمان را به پشت آنان وا خواهد نهاد و این‌گونه است که دوباره به فراخواندن ترس، جماعتی را به خویش فرا خواهند خواند تا بگویند بترسید و بهراسید که مشرکان طالب هرج و مرج به جهانند

می‌آیند و بر همگان می‌خوانند، قدیسه‌ای خواهد خواند که مگر انسان به خرد زنده نیست، مگر جز یک فرمانده دنیای انسان را به پیش برده است، عالمی خواهد گفت، همه‌چیز در این یکتایی است، اگر فرمانی در فرا دست نباشد محکوم به هرج و مرج خواهیم بود و آنگاه است که به استدلال‌های بیشماران تصاویر ساخته خواهد شد

تصاویر از دنیای پر هرج و مرجی که مشرکان خواهند ساخت، تصاویر از دنیایی که آنان پدید آورده و قدرتمندان و قدرت‌طلبان برای نیامدن آن

جهان تلاش می‌کنند، هرج و مرجی که همه‌ی جهان را در بر خواهد گرفت و همه را تسلیم به بی‌قانون خواهد کرد

تصاویر ساخته شده از جهان هرج و مرج مشرکان به دیوارها در برابر انسان‌ها در خواهد آمد و از آن‌سو تصویری از قیامت پدیدار خواهد شد که گام نهادن به شرک آنان، برابر به ساخته شدن قیامت و نابودی همگان خواهد بود و باز ترس به جان‌ها رخنه خواهد کرد تا قدرت به جای بماند و فرمانروایی کند

اما فراتر از آنچه کردند را خواهند کرد تا شرک را مهار کنند تا در برابر شرک بایستند و هر گام او را از بیخ و بن از میان بدارند، سنت‌ها فرا خوانده خواهد شد، مردمان به دوربازان زنده خواهند شد تا به دنیای پیشترها منزل کنند، آنان را به راهی در دوردست فرا خواهند خواند تا از این تجدد دور شوند و در آن تحجر منزل کنند، برایشان از هر دری خواهند گفت تا دیگر میلی از آنان به تغییر نظم حاکم نماند و هزار حربه را به کار خواهند بست

آنان که قدرتمندان و طالبان به قدرت در جهانند، بی‌شک از هر حربه‌ای برای نابودی راه مشرکان مدد خواهند برد، به تیغ و زور در خواهند آمد تا آنان به صفحه‌ی روزگار محو گردند، به حربه و تزویر به ترس و دیوانگی

دیگران را فرا خواهند خواند، به ارزش‌ها پیشتر، یگانگی و برتری، همه را فرا خواهند خواند تا به راه آنان بمانند و این نظم هرگونه ممکن است حفظ شود، آنان به هر در و دیوار خواهند زد تا این نظم هزاران ساله که آبشخور بودن آنان در لذت است از میان نرود و به هر طریقتی دست خواهند برد،

اما مشرکان خواهند بود و خواهند ایستاد تا روزی که این نظم را دگرگون و آن را از میان برند

یگانه سلاح آنان برای از میان بردن مشرکان تعصب و بیداری تعصب به قلب آدمیان خواهد بود و پرسش آنجا است که چرا مشرکان این بیداری تعصب را به آنان میدان دادند و گذاشتند تا این‌گونه در این میدان جولان دهند، چرا خویشتن را مشرک خطاب کردند، چرا به خدایان آنان گلایه کردند،

آیا توان آن نبود تا بی‌هیچ نابودی از باور آنان این نظم را دگرگون کرد؟

آیا نمی‌توان بی آنکه خویشتن را مشرک خواند و در برابر باور آنان ایستاد دست به تغییر برد؟

آیا نمی‌توان دشمن بیشمار برای خویش نخرید و آنگاه به جنگ با این نظم رفت؟

حال که آنان به تعصب توانسته جماعتی را علیه مشرکان بشورانند باز خواهند پرسید و گلایه به جان‌پندارگان خواهند زد که چرا به بازی آنان در نیامدی تا تعصب را نتوانند از جماعت بیشمار زنده کنند

آنجا است که باید شورید و بر آنان گفت،

ما برای تغییر آدمک‌های بر تخت نیامده، نیامده تا در این نظم بیمار هزاران ساله دوباره غوطه بخوریم و به تغییر کوچک در هزاران سال بسنده کنیم، ما نیامده تا بودن آنان را بودن قدرت و قدرتمندان را، بودن یگانگی و برتری داشتن را تطهیر کنیم و به کرم آنان برابری در مردمان دیاری طلب کنیم

ما نیامده تا بازی هزاران ساله را ادامه دهیم، آمده تا این ریشه و بنیان را برکنیم و بنایی تازه بیافرینیم، بنا به زیبایی برابری، ما بر آن شدیم تا این نظم حاکم تغییر کند، ما بر آن شدیم تا در برابر چنین نظمی بایستیم و ریشه از آن برکنیم

مگر می‌توان در برابر یگانگی ایستاد بی آنکه به جنگ بزرگ‌ترین نماد و معلم این راه رفت، مگر می‌توان برتری را نفی کرد بی آنکه در برابر برتری‌طلبی و آموزشی به این برتری خواهی ایستاد، مگر می‌توان قدرت را به بند در آورد و در برابر نظمی نایستاد که بزرگ‌ترین ستایشگر قدرت است

پس آنان که جان‌پندارگان‌اند با علم بر اینکه آنان را خواهند راند، به تعصب مردمان دل خواهند بست به جنگ با ریشه‌ای عظیم در آمدند تا به تغییر نظم حاکم همه‌چیز تغییر کند، همه‌چیز را دگرگون کنیم و جهان دوباره پدید آوریم

ما را چه باک که همگان در برابرمان بایستند، همه ما را برانند، بیداریم و می‌دانیم که حتی به طول گذشت هزاران سال انسان خواهد دانست که جان تنها ارزش جهان است

بی‌شک در برابر آنچه ما را به این ناکامی کشانده است، آنکه پدید آورنده‌ی این زشتی به جهان بوده است خواهیم ایستاد با آنکه می‌دانیم به قیمت ایستادن همه‌ی انسان‌ها در برابرمان خواهد بود، با آنکه می‌دانیم به تعصب آنان را فرا خواهند خواند تا صدای ما شنیده نشود، می‌دانیم و در

عین حال این را هم می‌دانیم که بعد از آن عصبیت دیوانه‌وار، بعد از آن خاموشی و در خواب ماندن، بعد از آن تعصب کورکورانه باری آدمیان به خود خواهند بود و با خود خواهند خواند، آنجای دوباره آنچه مشرکان گفته‌اند را می‌خوانند و آنگاه نظم حاکم تغییر خواهد کرد، اما نه قطره‌چکانی و برای قشری خاص، نه در راهی کوچک و بی مقدار این بار به تغییر هر چه در برابر است و هر ارزش دیوانه‌وار دنیا

مشرکان بر آن‌اند تا جهان را دگرگون کنند، مشرکان آمده تا سیمای این جهان را تغییر دهند، آمده تا آنچه نظم از دیربازان است را متحول کنند و این‌گونه مشرکان به پیش می‌روند، به هر دیوانگی در برابر خواهند ایستاد و آنچه دیوانگی است را از میدان به در خواهند برد، مشرکان هراس نخواهند کرد که می‌دانند به هراس قدرت به پیش خواهد آمد و فرمانروا خواهد شد

مشرکان آمده تا نظم را تغییر دهند و از هیچ نخواهند به جای نشست، به تعصب و زور و تزویر شمایان در نخواهند ماند و به هر فریاد و فرا خواندن، هزاری چون خود را پدید خواهند آورد، پدیدارگانی که جان را مقدس شمرده‌اند و تا تغییر نظم حاکم به جای نمی‌نشینند، هر بار به کشتن و دریدن به زمین افکندن و دیوانگی، به تهدید و ترس، به قتل و جنون، به در میان

هزاری انداختن و تعصب بیدار کردن، جان دوباره خواهد گرفت و در میان بیشماران دیگری خواهد ایستاد تا این نظم دگرگون و دوباره از نو بنا شود،

این بار نظمی حاکم خواهد بود که در آن برابری یگانه ارزش است و قدرت در بند خواهد بود

آن مردمان در استان غار و در دامنه‌ی کوه‌ها، آن بیشماران در حصر هزاران ساله‌ها از میان خویشتن بر آمدند و از خویشتن شرک را فرا خواندند، دیدند که آنچه یگانگی با آنان کرده است چه دنیایی برایشان ساخته و آنجا بود که بی پروا با هم شدند به اشتراک مشرک خوانده شدند و به پیش رفتند تا قدرت را به شرک در آورند، قدرت را به اختیار بیشماران قرار دهند و این‌گونه این دیو بدسیرت و صورت را از دنیای خود دور کنند

هزاری در برابرشان به هزاری اتفار آمد تا آنان را از میدان به در کند لیک آنان ایمان به برابری کردند و برابر به کنار یکدیگر ماندند تا همه‌چیز تغییر کند، دیگر دیوانه نبودند، در خویش نماندند به سر و روی خود نکوفتند بر خاک نشستند و خویشتن را اشرف و خدا نخواندند، این بار به برابری در کنار هم پیش رفتند و جهانی لایق زیستن همه‌ی جان‌ها پدید آوردند، جهانی به وسعت جان پنداری و شرک

بخش ششم

به سرآخر تمام تلاش‌ها، همبستگی و اتحاد، فرا خواندن به بیداری و با هم بودن جانان جهان، جهانی پدید آمده به وسعت آنچه نامش شرک بود، جهانی را پدید آوردند که همه جایش را شرک در نوردید و همگان مشرک خطاب شدند به شراکت در قدرت

این بار خبری از یکتایی در جهان نبود و برای برتری جستن کسی به پیش نرفت چرا که آنان می‌دانستند همه در این قدرت سهیم و شریک شده‌اند، همه آن را به اختیار گرفته‌اند و این اختیار داشتن قدرت، چیزی جز راهی

برای پیشرفت زندگی و بهتر شدن آنچه زندگی می‌نامند برای همه‌ی جانداران در خود نخواهد داشت،

هزاری ناظر نشسته تا کوچک‌ترین خطا را به روی آورند و آنکه خاطی خوانده شده است را از کار برکنار کنند و این‌گونه بود که این فرهنگ به جان همگان رسوخ کرد و از آنان شد

این مناسبت قدرت از میان آنان رخت بست و از آنان دور شد، کسی برتر خوانده نمی‌شد نمی‌توانست خوانده شود، هر قدر تلاش می‌کرد تا از دیگران برتر خوانده شود لا ممکن بود، همه برابر بودند و در این برابری برتری بی‌معنا به جای مانده بود،

سالیان دراز است که دیگر نامی از انسان به جای نمانده تا به دانستن آن نام، هزاری القاب بر آن بخشند، روزگاری او را بنده خطاب کنند و به روزی دیگر او را خدا بخوانند، او نیست تا اشرف شود و کرامت داشته باشد، در این روزهای جهان تنها نام جان است که همه می‌شناسند و او را محترم به برابری‌اش شمرده‌اند

در این دنیای در آرزوهای ما مانده به تلاش‌ها که سراخر جهان را در نوردید و از آن همگان کرد، جان یگانه ارزش دنیا است، برابری رکنی دور

نشدنی از ارزش دنیا است و همه برابر به آنچه جان در آنان خطاب شده است زنده‌اند، در این دنیا هیچ‌کس را یارای برتری جستن نیست

کسی به خاطر دارد که چگونه در دیربازی همه خویشتن را مالك و صاحب می‌خواندند؟

این پرسش را نه کسی از استان غار و از دامنه‌ی کوه که دو دوست در میان کتابخانه‌ای از هم پرسیدند، پاسخ ندانستن مالك بودن بود،

این مالك خوانده شدن به چه معنا است؟

آری در جهانی که در پیش روی ما است، در جهانی که به تلاش‌های ما پدید خواهد آمد، در آن جهان آرمانی در دوردست‌ها، دیگر کسی مالك بودن را نخواهد دانست، دیگر کسی معنای صاحب شدن را نخواهد آموخت که کسی یگانگی را نخوانده است

آنگاه که یگانگی از پیش رود از آن نامی به یادگار باقی نماند مردمان از یاد خواهند برد که صاحب بودن چیست

آری شاید در آن روزگاران در پیش رو نیز بودند کسانی که خود را مالك خواندند، یگانگی پیشه کردند، به آغوش قدرت در آمدند، خود را خدا

خواندند و هزاری از این زشتی‌ها را بر جهانمان میهمان کردند، اما ناظران جهان آینده‌ی ما در برابر آنان خواهند ایستاد، آنان را به محکمه خواهند برد ما به قانون توسل خواهیم کرد تا حق همگان را بستاند و امروز به دنیایی وامانده‌ایم که درد در همان قانون است،

در قانونی که به تو حق برتری عطا می‌کند، قانونی که تو را مالک می‌خواند، قانونی که به تمجید یگانگی می‌رود، قدرت را به کسی عطا کرده است و این دوار گردون را به حرکت در آورده است

درد و ناله‌های ما در تمام این دوران از این قانون دیوانه‌وار است، وای که چه جان‌فرسا و دیوانه‌واراست آنجا که داد بدل به ظلم شود و بیداد قانون جهان گردد، آنجا است که همه‌ی ارزش‌ها به آلودگی از او خواهند رفت و در آن جان خواهند داد، آنجا است که جهان را چنین دیوانگی پر خواهد کرد و آنجا است که دنیا از آن این هرزپرستی‌ها خواهد شد

اما در دنیای دوردستان ما اگر زشتی بود قانون به مصافش خواهد رفت، ارزش‌ها بدل به ارزش‌های تازه‌ای خواهند شد و آنچه از نظم امروز به جهان حاکم است در آن دنیا هیچ جای نخواهد داشت، دنیای آینده‌ی ما به تلاش‌های ما زنده خواهد شد و جهانی بی‌بدیل را پدید خواهد آورد

مشرکان در تلاش به دنیایی خواهند رسید که در آن مالکی خوانده نخواهد شد، اگر به خانه‌ها سر کشیدند و اگر به لانه‌های مردمان در آمدند خواهند دید که کسی خویشتن را یکتا نام نخواهد داد و آنکه چنین در خطا مانده باشد به قانون سپرده خواهد شد،

همسران، مالکان نخواهند بود و بر رعیت خود اربابانِ دستور نخواهند داد

فرزندان به اسارت والدین نخواهند بود و کسی را مالك به جهان نیست

کارگران در حصر اربابان نیستند که هر کار کرده است را کارگر خطاب خواهند کرد، دیگر رئیسی نخواهد بود تا ریاست کند، اگر نیاز به اداره بود هیئتی خواهد بود تا اداره کنند و اگر نیاز به کار بود بیشمارانی خواهند بود که کار کنند

مرتبت‌ها از میان خواهند رفت و از آنان هیچ اثری در میان نخواهد بود، هیچ رئیسی در میان نیست، اربابی به جهان نیست، خدایی در خیابان نیست در هیچ کوی و برزن هیچ قدرتی در کار نیست و همه برابر خواهند بود، به رؤیای چنین دنیا می‌توان چشم بست و آنچه را تصور کرده‌ای دید، آنچه عور بر دیدگان خواهد رقصید برابری بی حد همگان است

غارها بر جایند لیک کسی بر آستان او نایستاده تا دیگران را خطابه کند تا دیگران را فرا بخواند، کوه‌ها و دامنه‌هایش نیز خالی و در سکوت مانده‌اند، لیک آدمیان هستند و این بار به میزهای بزرگ و طویل به نشست‌های فراخ و عظیم نشسته به هم می‌گویند، با هم‌فکر می‌کنند، با هم رأی می‌دهند، آرای خویش را به مجادله می‌گذارند، از آن سخن می‌گویند بر آن نقد می‌زنند، در برابرش می‌ایستند و هر رأی و آرایی را به مجادله می‌سپارند

حرف هیچ کس حجت بر جهان نیست، می‌توان او را به چالش کشید او را به مظان اتهام برد، او را نقد کرد و حرف‌هایش را باطل شمرد، هیچ کس به وحی ملزمی بر دیگران امر نخواهد کرد، آنچه نیک بر دیگران شمرده می‌شود و برخی خواهان عملی شدنش هستند به شور گذاشته خواهد شد، رأی خواهند داد به فکر جمیعشان به الزام بر قانون آزادی و جان آن را تصویب خواهند کرد،

این بار جهان سراسر آستانی شده است که در گرداگرد آن بیشمارانی به مجادله با یکدیگر نشسته‌اند، باید از آنچه می‌گویند دفاع کنند، باید آنچه را باور دارند به دیگران بگویند و نظر آنان را جلب کنند، دیگر کسی مغز

دیگران نیست، هر که به خرد خویش زنده است و به تفکر در برابر دیگران خواهد ایستاد

هر بار توان رأی در خویش خواهد دید و به آرای دیگری خواهد پرداخت، دیگر یکتایی در میان نیست، کسی یکتا خوانده نخواهد شد، کسی به قدرت نخواهد نشست، کسی همه‌چیز را مالك نخواهد بود و فراتر از همه مالکیتی در میانه نیست

به دنیایی که رؤیا کردند، دیدند که کسی صاحب بر جهان نیست و دیدند همه به شرك در برابر یکدیگر برابرند، دیدند که چگونه به آرای یکایك آنان نظر است تا جهان به پیش رود، دیدند که آنان خویشتن را همتای دیگر جانان می‌بینند و به این جان مشترك میانشان احترام می کنند

نه آنکه این رؤیا سحرالود تنها خوشی و نیکی را فرمان داد، تنها از زیبایی تصویر کرد و هر چه در برابر نمایان کرد همه خوشی و بی خطایی انسان بود، نه این بار هم در این رؤیای مانده در چشمان خواب و بیدار ما بودند آنان که دنیا را به نیستی و زشتی بردند، بودند آنان که جهان را به زشتی سوق دادند و دوباره از یکتایی و برتری خواندند، بودند و باز زشتی بود، لیك ارزش جهان زشتی خوانده نشد، قانون جهان به فریاد زشتی نگاشته

نشد و این دنیای به دور از آنچه زشتی بود قانون کرد و ارزش ساخت، به برابری فرا خواند و برتری را دور کرد،

جهان ما این جهان ارمان و رؤیای ذهن‌های ما که این بار به شرک در آمد و این بار تصویرش را از شرک فرا خواندیم، قانون به زیبایی خواند و ارزش به آنچه ایمان ما است تصویر کرد، اگر زشتی بود در برابر ارزش ما بود و اگر خطا کردند اگر یکتا خواندند و اگر به قدرت در آمدند قانون در برابرشان ایستاد و با آنان رویاروی شد و این‌گونه باز حافظ به جهانمان ماندیم

یکتایی و شرک این دو قطب در برابر هم ایستاده که یکی به برتری و دیگری به برابری فرا خوانده است، هر دو به پایان راه تصویری در برابر دیدگان خواهند ساخت، تصویری که هیچ‌کدام ما را بر آن نخواهد داشت تا ادعا کند انسان را به احساس و کردار می‌توان دگرگون کرد، لیک می‌توان گفت که انسان را به ارزش در برابر می‌توان مجاب کرد، به قانون در برابر می‌توان به راه خواند و می‌توان جهان را به باوری پایدار ساخت

تصویر دنیا یگانگی دنیایی است که امروز آدمیان بر آن زیده‌اند، اگر تا این حد در کمال بر این افیون دیوانه‌وار میل نشان دادند و در آن اسیر ماندند به برکت آن احساس درونشان بود، به برکت احساسی که همه‌ی وجودشان را

فرا گرفت، به برکت حسی که از دیرباز در آنان ریشه دواند و همه‌ی وجودشان را به خود بلعید و سراخرش چنین دنیایی را پدید آورد که در پیش روی و در برابر دیدگان است

برای ساختن آنچه دنیای را به شرک خوانده‌ایم کار بسی دشوار خواهد بود که دیگر خبری از آن احساس درون نیست و باید در برابر غریزه ایستاد، اما باید دانست که ما به خرد در آمده تا غریزه را نیز مهار کنیم، ما آمده تا آنچه زشتی در برابر است را مهار کنیم و دنیایی به زیبایی بسازیم، ارزش‌هایی را ارزش نگاه داریم و به پاسداشتش کوشش کنیم که زندگی را برای همه‌ی جانداران خوش‌تر خواهد کرد، پس آنچه سختی در برابر است را باید که به جان خرید و در برابر آنچه زشتی خوانده شده است ایستاد

آنچه دنیای به یگانگی ساخت را همگان دیده‌اند و به طول تمام این بودن‌ها آن را لمس کرده‌اند، حال باید برای آنچه دنیای شرک و به تقسیط قدرت فرا می‌خواند رؤیا کرد، آرزو داشت و هر بار تصویر آن را به رؤیا فرا خواند تا دید چه دنیای دور از برتری و یگانگی و قدرت پدید خواهد آمد، یا می‌توان همه‌ی عمر را به رؤیای دنیایی در برابری صرف کرد و یا می‌توان

ریشه از نابرابری را دید و شناخت آنگاه در برابر آن ایستاد و تازید و تا جهان در رؤیا را به تصویر حقیقی بدل نکرد بر جای نایستاد،

جان‌پندارگان آمده تا به شرک فرابخوانند و برابری را پیشه کنند، هر که طالب برابری است در این راه به کنار جانان خواهد بود تا ارزش‌ها تغییر و نظم حاکم بدل به جهان قابل زیستن شود تا آن روز تلاش به پشت بانی امید رؤیا را خواهد ساخت.

بخش هفتم

به کلاس درس همه‌ی کودکان نشسته بودند و معلم برایشان از درس امروز می‌خواند، رو به آنان کرده بود و مباحث را یک به یک می‌آموخت و در این آموختن‌ها یکی از کودکان از دیگران بهتر پاسخ گفت، بیشتر تأمل کرد و در تمام این گفت‌وشنودها شرکت جست، در میان هم‌کلاسیان همهمه‌ای در گرفت که او را افضل بدانند و به او مرتبتی عطا فرمایند

شروع این عطا بخشی‌ها مرتبط به یکی از کودکان بود که او را ستایید و این‌گونه او را برتر از دیگران خواند، با گفتنش جماعتی به پشت بانی از او

بر آن شدند تا او را افضل بشمارند که معلم داستان را فهمید و رو به آنان این‌گونه خواند:

حال به فکر رفته‌اید که او را به ما برتری عطا شده است، او بیشتر از ما می‌داند و بیشتر از ما می‌فهمد

کودکان به کلاس خواندند:

آری، او افضل بر دیگران است و باید او را برترین خواند

معلم آرام و شمرده شمرده برایشان گفت:

او را به شمایان برتری نیست، او تلاش بیشتر کرده است، بیشتر به درس‌ها گوش داده است و برای آموختن بیشتر تلاش کرده است و آنگاه رو به دانش‌آموز نابغه کرد و از او پرسید:

در روز چند ساعت به خواندن درس مشغول هستی، چه اندازه برای آموختن تلاش کرده‌ای؟

دانش‌آموز خواند، من عاشق آموختن شده‌ام و هر روز ساعت‌ها به خواندن پرداخته‌ام، اوقات فراغت را که کودکان همسالم در خیابان‌ها به بازی مشغول‌اند می‌خوانم تا بیشتر بیاموزم

معلم رو به دیگران کرد و گفت، بیایید با هم به این بیندیشیم که او را نیرویی ورای ما در اختیار است، بیایید با هم بنگریم و بیندیشیم که شاید او از دیگران ما نابغه‌تر است، او را به صفات افضل بیاراییم و این‌گونه خویشتن را به پایش خار کنیم، او را به عرش برسانیم و این‌گونه تاجی از طلا بر سر او بنهیم،

نخست باید بدانیم که اگر او را نیرویی فراتر از ما بود کارش اجری نداشت که تلاشی برای بدست آوردن نکرده است و هر چه در پیش بود از ناخودآگاه او سرچشمه گرفته است و در کنارش باید برایتان از داستان دوردستان بخوانم تا بدانید این یگانگی در دیربازان ما را به کجا نشانده بود

امروز شمایان مفهومی ورای جان می‌دانید؟

آیا به دنیایتان چیزی جز جان را پاس داشته‌اید؟

همگان پاسخ گفتند: خیر

آنگاه معلم گفت اما در روزگاران پیشتر، جانان جهان به دنیایی می‌زیست که هزاری تقسیمات به دل خود داشت، مانند امروز که ما به برابری زیست کرده‌ایم، جانان جهان نمی‌زیستند و برتری و کهتر بودن آنان را به قسم‌های بسیار بدل می‌کرد، در آن روزگاران پیشتر، جانان را نخست بر انسان و حیوان و گیاه تقسیم کردند و انسان که همین ابنای دوپا و سخنگو و عاقل جهان است را برتری بخشیدند که از دیگران افضل است، جانش محترم‌تر شمرده شده و تمام برکات جهان از آن او بود

در آن روزگار پیشترها، انسان و ابنای آن همه‌چیز در جهان را به کام خود تسخیر کردند، جنگل‌ها را آشفتند، زندگی از حیوانات ربودند، آنان را به بردگی بردند، پوست و گوشت و خونشان را مکیدند و آنان را به حصر در زندان نگاه داشتند، جانان جهان آزرده بود، به حصر در آمده و نسل‌ها یک به یک منقرض شد، انسان بر آن شد تا فرمانروای برتران جهان شود، آنگاه هر چه جان گیاهان به زمین بود را از جای برکند تا پیشرفت و برتری خود را به جهان بنشاند، آنان رفتند و تیشه بر ریشه‌های خویشتن زدند، دیگر گیاهی به جهان نماند، درختان از ریشه بریده شدند و نفس از میان آدمیان رخت برکند،

در آن روزگاران انسان که خویشتن را از جانان جهان برتر می‌دید صاحب خوانده شد و این‌گونه بود که ما در نابودی خود سهیم شدیم و همگان به نابودی و در برابر دروازه‌های مرگ ایستادند،

در آن روزگار پیشترها به همین والا خوانده شدن بود که انسان‌ها به جان هم افتادند در میان خویش تقسیمات آغاز کردند تا به برتری بر تختی از یگانگی بنشینند و حکومت کنند،

آنجای بود که نژاد به میان آمد، آنان که سیاه بودند کهتران خوانده شدند، آنان که زرد بودند بی‌خردان لقب گرفتند و آنان که سرخ بودند به تیغ تیز سپرده شدند، مردان را از زنان تمایز بود، به باور و دین همگان را از یکدیگر دور کردند و هر که در دایره‌ی باور خویشتن نبود را به تیغ تیز سپردند

در آن روزگاران هر بار تقسیم تازه‌ای به میان بود، گاه به زبان قسم کردند، گاه به خاکی که در آن زیست بردند، گاه به نژاد و گاه به خون، گاه به رنگ و گاه به چهره، گاه به جنسیت و گاه به باور آن‌قدر تقسیم کردند تا جهان برتران و کهتران به میانه رود، در آن روزگار برتر خوانده شدن‌ها بود که جماعتی از کهتران را به بردگی بردند و خریدند و فروختند، عده‌ای

والانشین شدند و بر گرده‌های آنان که کهتران خوانده شدند نشستند و از خون آنان مکیدند، دنیای را به دو قسم کردند و هر کس خویشتن را به برتران رسانید تا خون کهتران بنوشد و سیراب شود

دنیای پیشترها از همین برتر خوانده شدن‌ها نشئت گرفت و دنیای را به ویرانه‌ای بدل ساخت که هر کس آرزوی مرگ در آن کرد و به مرگ درود فرستاد که زندگان به مردگی برای والانشینان محکوم بودند

معلم در حال ادامه دادن بود که یکی از کودکان که نخست دیگری را برتر خوانده بود به جایش فرو رفت و تصویرهای دهشتناک دنیای پیشینیان را تصویر کرد، آنگاه لب گزید و به دل بارها تکرار کرد همه برابریم

معلم در ادامه آنگاه که از دنیای پیشینیان بسیار گفت رو به کودکان کرد و خواند:

شاید که دنیایمان آغشته به برتری بود و شاید که باشد، شاید دنیایمان غریزه‌مان، نیازمان و آنچه در وجودمان است ما را به راهی فرا بخواند که به آن آرزومندیم، شاید به خواست قدرت و یگانگی بخواهیم دنیای را زیر و رو کنیم، شاید بخواهیم همه‌چیز را تصاحب کنیم، شاید خود واقعی‌مان

زشت و بدصورت باشد، اما باید بدانیم که ما برای بهتر زیستن باید که خود واقعی را به باورها و چهارچوب‌هایمان مهار کنیم

زنگ آن کلاس خورد و کودکان از معلم دور شدند، شاید در وجودشان جرقه‌ای از برتری شعله‌ور شد، شاید هر بار و هر ثانیه این یگانگی ما را به خویشتن بخواند، شاید هر بار به چشمک‌های قدرت بر آن شویم تا شبی را با او سحر کنیم، او را به آغوش بریم، اما در کنار همه‌ی این‌ها می‌دانیم که این سوداگری‌ها چه دنیایی برای ما ساخته است، می‌توان هر بار به تصویر این دنیا رجوع کرد و دانست که چه به روز ما آورده است

ای وای که زمین و زمان از خویشتن گفته‌اند، ارزش‌های تازه‌ای هر بار سر بر آورده است که آنچه هستی باش، خود حقیقی‌ات را به ظهور برسان و کسی نبود به این هماره دنبال‌کنندگان بی‌خرد که خرد را فروخته‌اند و در عوضش فکرهای دست چندم خریده‌اند بگوید خود حقیقن چیست؟

این خود حقیقین طالب چه ناکرده‌هایی در دنیا است؟

آیا تا کنون از خود پرسیده‌اید، نه مگر این خود حقیقین در آرزوی دستیابی به هر چه او را تحریک جنسی کرده است بر خواهد آمد؟

آیا باید خود بود و هر کس که مرا تحریک کرد را به آغوش برد؟

شاید این خود حقیقین فرا بخواند که دیگری مرا ناراحت کرد و باید کشته شود، آیا باز هم باید خود حقیقین به جهان نمایان کرد؟

هر بار این خود حقیقین و راستین که آلوده به نیاز و غریزه است، به عقل و قدرت بیمار شده است از ما خواسته‌ای خواهد داشت، روزی خواهد گفت دیگری را مالك شو و از او بیگاری بکش، روزی بر خواهد آمد و فرمان خواهد راند تا همه‌چیز را از آن خود کن و از زندگی لذت ببر، روزی بر خواهد آمد که تو بهترینی پس همه‌چیز از آن تو است، همه‌چیز را به دست آور و از آن خود کن بی آنکه بیندیشی ز چه راهی آن را از آن خود کرده‌ای،

حال با چنین خودهای درون می‌توان آن را حقیقین به تصویر کشید، انسانی که پر از این امیال و خودخواهی‌ها است، انسانی که دمادم از نیاز و غریزه است، انسانی که به مسخ قدرت در آمده و عقل را فدای آنچه از امیال غریزی‌اش کرده می‌تواند آنچه خود حقیقین او است را نمایان کند

در این وانفسای دیوانه‌وار یا ما به آزادی باور داریم و یا با هزارتویی بی‌معنا هر بار به دنبال واژگانی هستیم تا آنان را به بازی و تسخیر خویش در

آوریم، اگر به آزادی باورمندیم پس باید بدانیم که آزادی شرطی برای پدیدار شدن خواهد داشت،

اگر همگان خویش را آزاد بپندارند و هر چه خواستند بکنند، چه از دنیای باقی خواهد ماند، آنان که قدرتمندترند، آنان که برترند و آنان که یگانه‌اند آزاد خواهند بود، اما اگر به آزادی برای همگان اندیشیده‌اید باید پایبند به آزار نرساندن به دیگران شوید تا همگان آزاد بزیند و قدرت و برتری و یگانگی بی‌معنا شود

آنجا است که خود حقیقین را دفن خواهیم کرد، آنجا است که عقل را فرا می‌خوانیم تا به چهارچوبی باورمند بر آن ما را یاری کند، آنجا است که اگر خود حقیقین فرا خواند تا دیگری را بدر و لذت ببر، عقل و باور، چهارچوب و ایمان، خود حقیقین تازه‌ای خواهد ساخت که به آن چهارچوب پایبند و دافع از آزادی همگان است

آن روز کودکان رفتند و باز تعلیم دیدند، آخر در محله‌شان کسی نبود که حیوانات را آزار دهد، کسی نبود تا انسان را والا بخواند، به برتری خویش بنازد، پدر و مادری در خانه انتظار کودک را نمی‌کشید تا فرمانروایی خود را ثابت کند، آن پدر و مادر اسیر به دستان قدرتمندی در عرش نبودند که

فرمان به کار دهد و هر آنچه دوست دارد با آنان بکند و آن صاحب، صاحبی به بالای سرش نبود تا امر بر بیکاری و کار دهد، پس آنان دوباره تعلیم دیدند و یگانگی را از یاد بردند، قدرت را فراموش کردند و برتری در میانشان رنگ باخت،

هر بار به دنیایشان نقش‌هایی از برابری ساخته شد تا به دوربازی انسانی پدید آید که به تکامل ارزش‌ها خود حقیقین آراسته در آزادی و برابری داشته باشد، فرمان درون و برونش، عقل و مهرش همه احترام بر جان باشد و این دنیا به تعلیم برپا خواهد شد و آنگاه که کسی یکتا خواند و برتری عرضه کرد، قدرت به دست گرفت، داد در برابرش خواهد ایستاد و او را به تعلیم دوباره خواهد پروراند تا آن روز و پیدایش جهانی به برابری باید که به شرک فرا خواند و یگانگی را از میان برد تا آن روز مشرکان، جان‌پندارگان، آزادگان و عاشقان همه به رزم خواهند بود و دنیا را دگرگون خواهند کرد.

برای دریافت کتاب‌های بیشتر و ارتباط، از طرق زیر ما را دنبال کنید

www.Idealistic-World.com